

عشق‌بازي ناپلئون

توجه: متن کتاب بدون هر گونه ویرایش ادبی بازنویسی شده است. و غلط‌های املائی و انشایی متعلق به متن اصلی است.
این کتاب فاقد حق مولفین در ایران و فرانسه است.
اگر شما نظری غیر از این دارد با این آدرس در میان بگذارید:
Siavash.imany@gmail.com

باز نویسی و انتشار در اینترنت: سیاوش ایمانی پیرسرایي

آستارا-بهار ۱۳۸۵

<http://www.pirsara.com>

مقدمه مترجم

در تابستان سال ۱۳۹۹ که وسائل تفریح و رفتن بییلاقات محدود و منحصر بود عده ای شاگردان مدرسه عالی آلیانس فرانسه از جناب مسیو مرل مدیر آن مدرسه تقاضای تأسیس کلاسی نمودند که در تابستان اوقاتشان به بطالت نگذرد .

معظم له کلاس را مفتوح و جناب مسیو حسین آقا (سرکار سرهنگ خدا دوست) معلم کلاس عالی آن دبیرستان را مأمور تدریس فرمودند .

چون عده دانشجویان از بیست و پنج نفر تجاوز نمیکرد مسیو مرل درب کتابخانه شخصی خود را به روی معدودی کشود که مترجم و مرحوم سروان علی اصغر ناصر سلحشور (همشیره زاده) و جناب آقای مهندس قاضیمراد (عموزاده) جزو آن عده بودیم مسیو مرل شخصاً این کتاب را که بنظر می رساند برای مطالعه این جانب دادند و فرمودند « چنانچه این کتاب را ترجمه کنی اجازه می دهم با دستگاه پلی کپی شخصیم چند نسخه چاپ و منتشر نمایم » .

مترجم از پانزدهم سرطان تا دهم سنبله (شانزدهم تیر ماه الهی یازدهم شهریور) ایام فراغت را به اجرای این منظور اختصاص داده پس از اتمام و مطالعه دبیر معظم تصمیم گرفتم به چاپ در حدود پانصد جلد اقدام نمایم .

مرحوم عیسی غازی سلحشور (پدر مرحوم علی اصغر ناصر سلحشور) برای تشویق این جانب با خط بسیار زیبایی خود به تحریر کتاب همت فرمودند و منظور حاصل گردید .

ف . بهروان

عشقبازي ناپلئون

داستانې است : عشقي ، تاريخي ، ادبي

تاليف :

لئون ويال دوريوبر Leon Vial de Riviere

ترجمه :

ف . بهروان

چاپ اول قوس ۱۳۹۹

فصل اول

ماهپاره شنگول

در دسامبر سال ۱۷۹۸ ميلادي پس از آنکه قشون فرانسه در وادي نيل پيشرفت و قاهره پايتخت آن مملکت را تصرف نمود ژنرال نامي و سردار بزرگ اين اردو (ناپلئون بناپارت) براي اين که جلال و عظمت جمهوري فرانسه را در نظر اهالي جلوه دهد فرمان مانوري داد .

آوازه اين مانور به گوش سکنه اين شهر تاريخي که نظام قشون جرار فرانسوي و ابهت و شوکت ناپلئون آنها را به حيرت انداخته بود رسيد .

در شوارع مهمه اين شهرطق نصرتها بسته شد و کوچه ها را با بيرقهاي سه رنگ فرانسه و پرچمهاي ماه و ستاره وطني زينت دادند و پوش بزرگي هم در ميدان ازبکيه براي رئيس قشون فاتح برپا کردند .

از طلوع آفتاب مردم دسته دسته و فوج فوج براي اين مانور بطرف ميدان ازبکيه هجوم آوردند و جمعيت باندازه اي بود که جاي سوزني هم نبود .

ساعت هفت صبح اولين دسته قشون با موزيک از مقابل سراي الفي بيک که مدت مديدي منزل و مقر سردار بزرگ بود عبور کرد .

ساعت هشتم ناپلئون با روساء ستاد خود براي ديدن سان ارتشي که از يازده الي دوازده هزار نفر از بهترين سربازان فرانسه تشکيل شده بود بطرف ميدان حرکت کرد و براي پر کردن چشم مصریها موکب مجلل و با شکوهي جهت خود ترتيب داد .

لباس هاي ژنرالي اين سردار بر جوان کوتاه قد ضعيفي جلوه ميکرد که آثار شجاعت و بزرگي از ناصيه اش ظاهر و علائم مهابت و وقار از چشمانش هويدا بود و از طرز رفتار و صحبت هائیکه با افسران ميکرد معلوم ميشد که اين سردار از اطاعت و اخلاص فشنونش و شجاعت و اقتدار خودش بسيار اطمینان دارد ناپلئون بمصريها اين طور خود نمايي مي کرد که از سطوت او ميترسيدند و به او سلطان کبير لقب داده بودند .

وقتيکه موکب سردار بزرگ فرانسه بميدان رسيد دسته موزیکچيان موزيک مخصوص سلام را نواخت و مانور شروع شد .

ناپلئون با چهار نفر از سران ستادش (مرسن - بوهار - لافايت - ديروک) جلو پوش ايستاد و پشت سر آنها جمعي از امراء و ممالیک که (با فينه هاي قرمز با منگوله هاي دراز سياه و يا عمامه هاي سفيد بر سر و کليجه هاي کبود که روي قباهاي زرد بلندي که تا پشت چکمه هايشان ميرسيد بر تن داشتند و با اين اليسه مضحک خود بي شباهت به اجزاء تأثر نبودند) ايستاده بودند واحدهاي ارتش شروع برژه نموده و منظمآ از جلو ژنرال دفيله ميرفتند .

همينکه دسته ۲۲ قسمت پياده شروع بحرکت نمود اروپائيني که نزديک پوش ايستاده بودند لعبت فتاني راديدند که نظر بشرابه هاي فرمانده اين دسته دوخته و با کرمي و شوق فراواني کف ميزند و گاهي هم ازدور باسر انگشتان خود به طرف او بوسه ميغرسند و افسر جوان رويش تبسم ميکند .

اين تبادل محبت از چشمهاي کنجاو ناپليون مستور نماند بلکه موضوع به بذله گوئي آنها کشيد

کاپيتن مرلن آهسته به رفيق خود گفت :

- اين نايب جوان خيلي خوشبخت است !...!

ديروک گفت :

- معلوم ميشود اين لعبت فرنگي ژان فوره س را دوست ميدارد .

لافايت گفت :

- از کجا اين زن هم يکي از آن زنهاي خانه بدوش سهل المأخذي که از اروپا عقب اردو افتاده و بمصر آمده اند نباشد .

بوهار نه گفت :

- اشتباه کرده ايد اين خانم مادام فوره س است .

زن مسيو فوره س ؟

- آري .

صداي همهمه و ابتهاج حيرت انگيز تماشاچيان در اثر پيدا شدن بالن بزرگي در فضاي ميدان رشته سخن آنها را قطع نمود . اتفاقآ در همين موقع چشم ناپلئون به خانم افتاد آيتي ديد در نهايت لطف و اعتدال که تناسب اندام و قد و بالاي موزون او از شاخ گل تازه گرو ميبرد و لب شيرينش با نگين پهلو ميزند رو به ژنرال بوهار نه هميشره زاده خود نموده گفت :

به !! چه دلبر قشنگ طنازي است - چطور من تا کنون او را ندیده ام ؟ اسمش چيست ؟ کي آمده ؟ از کجا آمده ؟

آري چشمان گيرنده آن لعبت فتان و اندام موزون آن فتنه دوران كافي بود كه بناپارت دلباخته و گرفتار شود و از سان قشون و اداي لوازم شكر و مرحمت بروساء و افسران ارتش خود غفلت ورزد و برخوردار و ملاطفت با اين جمع كثيري را كه براي سلام سلطان كبير جمع شده بودند فراموش نمايد)
بوهار نه در جواب عرض كرد :

- اين مادام فوره س زن ژان فوره س فرمانده دسته ۲۲ است و چون خيلي كم از منزل بيرون ميآيد حضرت ژنرال او را ندیده اند .

- علت گوشه گيريش چيست ؟!

- از قراري كه شنیده ام خانم جوان بشوهر خود خيلي علاقه دارد .

- در كجا اين وصلت شده ؟ گمان ميكنم در غيراين مملكت بوده است ؟

- شكّي نيست ، براي اين كه مشاراليتها با اردو بمصر آمده

- با اينكه قدغن اكيد کرده بودم احدي زن خود را همراه نياورد !

- آري ! لکن بر حضرت ژنرال پوشيده نيست كه بعضي زنها از شدت علاقه و

محبتّي كه بشوهر هاي خود دارند براي اطاعت چنين امري حاضر نيستند .

- اين را ميدانم و از آمدن زن ژنرال فرديه هم مسبوقم ولي تا كنون خبر مادام

فوره س بمن نرسیده بود !

- شايد كسي مطلع نشده است كه عرض كند .

ناپلئون تأملي كرد و گفت :

- باري نمي توان بيش از اين از ديدن اين لعبت شنگول محروم ماند و انصاف

نيست كه ژان فوره س در چنين موقعي كه سرو كار ما با زنان سيكپاي هر

جائي است مشاراليتها را براي خود احتكار كند . باو بگو امروز عصر خانم خود

را به نزهتگاه بفرستد .

فصل دوم منتزه مصري

نزهتگاه مصري بنای بزرگ و فضاي فرح بخش وسيعي بود که فرانسويها پس از تصرف مصر براي صرف وقت و تفريح به طريق نزهتگاه هاي پاریس ساخته بودند و این منتزه سواي سالن رقص و تالارهاي بازی و وسائل تفريح باغچه مشجر وسيعي داشت که از غروب آفتاب تا نیمه شب میعاد گاه عشاق بود و براي صاحبمنصانيکه بعد از جنگها و اردوکشيهها در اروپا و رنج مسافرت بافريقا وقت آن رسیده بود که مدتي بیاسایند و چندي به عیش و نوش بگذرانند بهترین وسیله بود .

لکن در این روضه باصفا و صديقه جنت آسا غير از بعضي زنان مصري که سورمه هاي چشمانشان نفرت انگیز و رقاصان بي ریخت و جاذبه اي که باصطلاح خود رقص شکم میکردند و مطاع کاسد عصمت را به قیمت هاي بسيار نازل میفروختند کسي که آیت جمال باشد و جلب انظار کند دیده نمیشد .
(با این مختصر خوانندگان میتوانند تاثیر ورود مادام فوره س را در ساعت هشت شب بچنين محل نامناسبي که فقط قوت اراده و امر ناپلئون او را به آنجا میکشاند حدس بزنند) .

از اتفاقات همینکه عروس داستان ما توالی خود را تمام کرد و براي رفتن به نزهتگاه حاضر شد امر نظامي به ژان فوره س رسید که فوراً سوار شده و براي تحویل پست يکي از همقطاراناش که مريض است بخارج شهر برود .
مادام فوره س از تأثر فراق شوهر محبوب خود از رفتن به منتزه منصرف شده بود که لافایت (يکي از سران ستاد ناپلئون) رسید و اظهار کرد .

- اگر اجازه دهید من حاضر به نیابت مسيو فوره س با شما بمنتزه بيايم !
براي مادام فوره س که از روز ورود بمصر در گوشه منزل بعزلت و تنهائي گذارنده بود دعوت این افسر ارشد جالب مسرت بود و با خود گفت :
- چه ضرري دارد اگر ساعتی محض تفرج و تفنن باين نزهتگاه بروم ؟ چه خطري براي من خواهد داشت ؟

(کدام خطر براي خانم جوان زیبایی بزرگتر از اینست که خود را در چنگال گرگ گرسنة بیندازد ؟ !)

پس از آن بازوان خود را در بازوان لافایت انداخته و به طرف منتزه روانه شدند .
همینکه در باغچه منتزه داخل انجمن شدند بناپارت در آن هیئت دلارا و قد و بالاي موزون نظر کرد ، گلعداري دید که با جمالي جميل و بالائي بلند و میاني باریک شمس و قمر و سرو صنوبر را فرمانبردار خود نموده ، جلو آمد و با انحنای سر باو سلام و تعارف کرد و با احترام تمام از خانم جوان پرسید :

- آیا بشرف شناسائي مادام فوره س نائل شده ام ؟

مسيو لافایت گفت :

- آري خودشان هستند .

- پس مادام اجازه میدهید با شما قدری صحبت کنم ؟

صورت مادام فوره س از خجالت برافروخت و سرخي لطيفي چهره ارغواني آن مهوش طنز را بيش از آنکه بود گلرنگ نمود . خود را عقب کشيد و گفت :

- ولي آفای ژنرال ! ...

- از عفت خود مطمئن باشيد . من فقط ميخواهم امتنان قلبي خود را از تشریف فرمائي آن لعبت فتان باين مکان تقديم دارم .

- بعد ؟

- و اگر اجازت فرمائيد بمصاحبت آن ملکه خوبان که دهانش چون غنچه خندان و گونه اش از ياقوت و مرجان سبق ميبرد افتخار نمايم .

- ولي من خود را در خور اينهمه تعريف و تمجيد حضرت ژنرال نميدانم مگر آن که ...

- اي سرخيل ماهرويان ! مدح و ستايش که از سرداري مثل من بزن يکي از افسران شجاع خود عنوان شود از پاره اي شوائب عاريست .

- ميدانم شوخي ميکنيد و مرا دست انداخته ايد .

- شوخي يعني چه . هر چند در اين جا مرا مصريها سلطان کبير ميخوانند ولي تو در جمع ما و بين اين ملت آلهة هستي که بر هر کس لازمست جمال دلارابت را برستش نمايد .

- آه ! نزديک است که از شرمندگي قرمز شوم

- ناپلئون تبسمي کرد و گفت :

- بهتر است قرمز شوي زيرا که سرخي در اين عارض تابناک مطلوبست .

- واي !

- هيچ ميداني تا چه اندازه آروزي ديدارت را داشتم ؟

- حقيقت مي فرمائيد ؟ ... کي ، کجا مرا ديده بوديد ؟

- امروز صبح در ميدان ازبکيه و بي نهايت مشتاق بودم که هر چه زودتر از نزديکت به بينم و چند دقيقه يا آن غزال انسي در جاي مخفي صحبت کنم

- پس بهمين سبب احضارم فرموده بوديد !

- احضار نيست و استدعاست

- همچو باشد . حالا من حاضر و سراپا گوشم ، چه مي فرمائيد ؟

- ميخواهم بدانم در کجا و کي با ژان فوره س ازدواج نموده ايد و چطور به مصر آمده ايد؟

فصل سوم

تاریخچه زندگانی پله لو

مهوش فرنگی بشرح زندگی خود پرداخته و چنین گفت :

-اسم من مارگریت پله لو و در شهر کارکاس متولد شده ام و چون در کوچکی یتیم شده بودم در خیاطی مادام انژه لیک که عمه ژان فوره س است بکار مشغول شدم و از دسترنج خود امرار معاش مینمودم . روزی دست تقدیر و قضا ژان را که از طفولیت شغل سپاهیگری را اختیار و ترک مولد خود را نموده بود با رژیمانی که مامور تولون بود به کارکاس کشاند در همان برخورد اول روابط محبت بینمان پیدا شد و قلبها با هم سخن گفتند ، روز بعد که برف میبارید و هوا خیلی سرد بود با حضور کلنل فوجی که ژان نایب آن بود و مادام انژه لیک در کلیسای قصبه تشریفات خطبه و مراسم عقد بعمل آمد و چون فردای آنروز رژیمان حرکت میکرد و ژان هم مجبور بود مسافرت نماید منمهم با او راه تولون را پیش گرفته و برای گذراندن ماه غسل بساحل نیل آمدم بناپارت با تعجب پرسید :

- با اینکه من قدغن اکید کرده بودم چطور با مشارالیه آمید ؟!

- آری من میدانم که شما قدغن فرموده بودید که افسران زنهای خود را نیاورند .

- پس چطور جرأت مخالفت کردید ؟

- عفو و بخشایش میطلبم . زیرا که تازه عروس بودم و زن جوان تاب مفارقت شوهر محبوب خودش را ندارد مخصوصاً من که هنوز او را سیر ندیده بودم .

- چطور داخل کشتی شدی که کسی ترا ندید ؟!

- در تولون لباس نظامی بر تن کردم و جزو سربازها وارد کشتی شدم و در کشتی هم برای این که شناخته نشوم بیشتر اوقات در اطاق خواب ژان میگذرانیدم و بیرون نمیآمدم .

- برای غذا چه میکردی ؟

- ژان تا آنجا که مقدورش بود برایم خوردنی میآورد .

- البته از مراقبت نظامیان بر خانم جوان خیلی سخت گذشت ؟

- نه ، نظامیان زیاد خوش قلب هستند . زیرا چیزی نگذشت که پرده از روی کار برداشته شد و مرا شناختند و حتی امکان در فراهم داشتن موجبات آسایشم میکوشیدند تا آن جا که در حضور من از اظهار حرفهای مخالف نزاکت و شوخی ها خودداری میکردند .

- چگونه توانستی در زیر لباس سربازی این صباحت و جمال را از نظرها مستور داری ؟

پله لو از حیا چشمهای خود را بزمین دوخته و گفت :

- آقای ژنرال عرض کردم چندی نگذشت که حيله كشف شد ولي هر طور بود نگذاشتيم به شما برسد . براي اين كه اولاً پليس مخفي ما از پليس مخفي شما منظم تر بود ثانياً از آمدن من ضري حاصل نميشد و از همه گذشته مگر زياد شدن يكنفر مسافر براي كشتي فرق ميكرد ؟

- خوب بسهولت تمام مسائل را تسويه ميکني ! ..
- معذلك بر شوهرم خيلي بيمناك بودم .
- از چه ؟
- از خشم شما.
- آري ، ژان مستوجب عقوبت است .
- استرحام و عفو ميطلبم و تمني دارم او را براي يك چنين خلاف کوچكي كه بهيچوجه مضر بمقاصد شما نيست عقوبت نفرمائيد زيرا ما را بمخالفت امر ژنرال وادار نكرد مگر شدت محبت و نيروي عشق و چنانچه گرفتار شده باشيد متوجه شده ايد كه عشق پنجه آهنيں دارد .
- آري مي دانم و الان دچار شده ام !
- (كيست كه در مقابل استعطاف خانم قشنگ و دلبر طنازي ماند پله لو نرم نشود ؟ ...)
- ناپلئون لحظه اي در آن سينه بلوريني كه از شدت تأثر خفقان داشت و دندانهاي صدفي كه هنگام لبخند مانند تگرگ نيم نم ظاهر ميشد تأملي كرد و گفت :
- بسيار خوب فكري در اين باب ميكنم . ولي بگو بدانم از كشتي چطور پياده شدي ؟
- لعبت فرنگي قدري اطمينان حاصل نموده بصحبت خود چنين ادامه داد :
- وقتيكه كشتيهاي جنگلي جلو ما لطف لنگر انداخت از ترس اينكه ميادا بفرانسه بازمر گردانند چند روز در اطاق خواب ژان پنهان شدم موقعيكه ژنرال وويوا الجزيره را فتح كرد و صفائين ما به آبهاي افريكا وارد گرديد بيرون آمدم . چون بسواحل مصر رسيديم مجدداً لباسهاي سربازي پوشيده و با رژيمان پياده شده و همه جا تا قاهره بر اثر شما آمديم .
- كجا منزل داريد ؟
- نزديك مسجد سيدناالحسين .
- پس چطور در اين مدت من ترا نديده ام .
- زيرا من اغلب اوقات در منزل هستم و ندرتاً بيرون ميآيم ولي من كراراً شما را ديده ام . حالا مسيو آيا ميتوان يقين حاصل كنم كه از اين خلاف کوچكي كه فقط بسابقه عشق و محبت از ما سر زده است صرفنظر فرموده ايد ؟
- ولي تقصير شوهرت زيادتر از اينهاست .
- تقصير با من است نه با او ، بجان خودت از مجازات او گذر و قول بده كه او را بخشيدي.
- ناپلئون تبسمي كرد و گفت :
- گرچه لازم است براي آوردن خانم بمصر او را شديدتاً تنبيه نمايم ولي بجرم اينكه تاكنون اين جمال زيبا را از من پنهان داشته بايد حتماً حبس شود .
- قول ميدهم كه از اين بعد مخفي نشوم .
- من نهايت امتنان را حاصل نمودم و فقط به خاطر تو ژان را ميبخشم ولي از تو توقع دارم كه بابين منتزه كه ميل دارم ملاقاتگاه طبقات عاليه باشد بياني و

ساحت این نزهتگاه را بپوي آن موي معطر معنبر گرداني و نیز انتظار دارم فراموش نکنی که درب سراي الفی بيك دائماً به روي شما باز است و شخصاً هم بجهت اجرای اوامر آن سرخیل خوبان همیشه حاضرم این بگفت و بازوي خود را در بازوي پله لوي زیبا که از خوشحالی قرمز شده بود انداخت و با او در اطراف باغچه دوری زد و پس از آن او را تا دم در بدرقه نمود و هنگامیکه برای خداحافظی بیکدیگر دست دادند بناپارت حس کرد خانم جوان کمی دست او را فشرد ...

ناپلئون از این ملاقات بی نهایت شاد بود و با کثرت کارهای سیاسی و نظامی در قلب خود فراغتی برای عشق بازی و میل بهوي میدید و گذشت روزگار هم در حرارت آن عشق مفرطی که باولین محبوبه زمان شبابش یعنی ژوزفین^۱ داشت کاسته بود بنابراین در اینموقع بغایت مناسب بود و بارها در دل میگفت : - چقدر شنگول و دلرباست ! نمیدانم این دولت بمن دست میدهد که دلش را به دست آورم و توسن هویش را رام نمایم؟! ولي گمان نمیکنم زیاد مقاومت کند زیرا زن هر قدر هم عقیفه باشد حصار عصمتش مستحکم تر از يك قلعه جنگلی نیست و من تا حال بر قلاع زیادی غلبه نموده ام .

- به ! چقدر صدایش فرح بخش و نگاهش گیرنده و لبخندش شیرین است ! ... من در عمرم چنین لعبت شنگول و دلبر شوخی ندیده ام این مهوش از ژوزفین هم که به جای مادر اوست طناز تر است بطوریکه مصریها میگویند « خدا بزرگ - محمد رسول و ناپلئون سلطان کبیر است » ای خدای بزرگ آیا این سلطان کبیر مالك و مختار این فتانه خواهد شد ؟

۱-ژوزفین بیوه و یکتا دیوهارنه بود در سال ۱۷۹۶ به بناپارت شوهر کرد و در سال ۱۸۰۴ امپراتریس فرانسه شد ولي در سال ۱۸۰۹ ناپلئون او را طلاق داد و با ماری لوتیز دختر امپراطور اطریش ازدواج نمود .

فصل چهارم

ماموریت ژان فوره س

چند روز بعد بناپارت به یکی از ارکانحرب خود ابلاغ زیر املاء نمود .

« از جانب سردار کل ، ژنرال بناپارت به مسیو فوره س فرمانده دسته ۲۲ ساعت دو بعداز ظهر امروز برای تقلی اوامر شفاهی و گرفتن نوشتجات مهمه که باید بهاریس برید در سرای الفی بیک حاضر شوید . چون این دستور کاملاً محرمانه است باید فوراً و بدون مرافقت هیچ کس سوار کشتی کاپیتن لراس شوی و به موجب تعلیماتی که بایشان داده شده شما را بساحل ایتالیا میرساند »

ناپلئون در اینجا مطلب را تمام کرده و بارکانحرب خود دستور داد که آن را امضا کرده و برای فوره س بفرستد .

بعد خود ژنرال قلم برداشته چنین نوشت :

« محبوبه قشنگ ، پله لو عزیزم :

« بطوریکه در ملاقات اخیر گفتم ناچارم چند هفته ترا از مصاحبت شوهر عزیزت محروم کنم .

اعزام مسیو فوره س بفرانسه دلیل کمال علاقه و اعتماد من باو میباشد و نظر بوفور اخلاصی که در او سراغ دارم مصلحت چنین دید که او را باین ماموریت سری و مهم بفرستم امتیاز و تقدیمی که در این ماموریت (اگر بخوبی از عهده انجام آن بر آید) بدست خواهد آورد آلام فراق موقتی شما را جبران خواهد نمود .

البته آن دلبر طنز بزرگی متوجه خواهند شد که فقط تعلق خاطر و صمیمیت قلبی مرا بر آن داشت که قبل از رسمیت یافتن این دستور خبر آنرا به آن مه روی برسانم .»

« دوستدارت ، بناپارت »

این بود وسیله ای که ناپلئون پس ازآنکه علائق خود را با مادام فوره س بطی النقدم دید برای دور کردن شوهرش بکار برد و تمام فکرش این بود که مدت پانزده روزی را که برای اینکار معین نموده بمقصودش برسد .

پله لو هم عواطف سردار بزرگ فرانسه را بامسرت تمام تلقی کرد و هدایای ارسالی او را که عبارت از گلی الماس و چند قطعه جواهرات قیمتی بود پذیرفت و از رفت و آمد به سرای الفی بک دریغ نداشت .

در این ملاقاتها ناپلئون فقط دستهای او را میبوسید و گیسوان معطرش را میبوسید و محبت آنها که پله لو عقیده داشت طاهر و خالی از پاره ای شوائب است از این حد تجاوز نمی کرد.

برای پله لو هیچ چیز لذیذتر از این عواطف مختلفه و احساسات متضاد که در این ایام در قلبش خلجان داشت نبود . بین شوهر که هنوز هم او را دوست میدارد و عاشقی که تازه شروع بدوست داشتن او کرده است .

اولی حقیقت حال را برایش ظاهر می نمود و دومی سعادت جدید و رونق استقبال را در نظرش مجسم می کرد .

شوهر : آن نایب جوان دارای سیب‌لپای خرمائی رنگ و اندام زیبا معشوق : آن ناپلئون لاغر ضعیف و در عین حال سردار قاهر مشهور و ژنرال بزرگ فرانسه .

ژان فوره س حسب الامر در ساعت مقرر برای تلقی اوامر ژنرال بناپارت به سرای الفی بک رفت و بکابینه احضار شد .

موقعی که این افسر جوان با احترام نظامی جلو در ایستاده بود بناپارت در اطاق قدم میزد و با چوبی که در دست داشت بازی می کرد .

پس از لحظه ای خطاب باو پرسید :

- ابلاغی که از طرف من بتو نوشته شده خواندی ؟

- بلی آقای ژنرال .

ناپلئون دسته پاکتی از روی میز تحریر برداشته باو گفت :

- پس بگیر ، این بسته محتوی را پرتھائی است که باید خودت شخصا و بدون

واسطه در پاریس به مدیر هیئت حکومت اجرائیه تقدیم داری و پس از انجام این

امر این پاکتها را هم به برادرانم (لوسی بن و ژوزف) برسانی و جواب گرفته و

از همان راهی که رفته ای باز گردی . فهمیدی ؟

- بلی ژنرال .

- ایاب وذهابت بیش از دو الی سه ماه طول نخواهد کشید بعوض این مأموریت

در ترفیع رتبه و مقامت تأثیر زیاد خواهد داشت .

بعد از اینکه مدتی طول و عرض اطاق را پیمود مجدداً بطرف ژان برگشته و گفت :

- تو در این سفر از امر من سر پیچیده ای و زن خودت را همراه آورده ای ؟

افسر جوان بخود لرزید و با لکنت زبان جواب داد :

- آقای ... ژنرال ... باور کنید که ...

ناپلئون کلامش را قطع کرد و گفت :

- میدانم میخواهی چه بگوئی ، من بواسطه عجز و الحاح مادام فوره س از این

خطای بزرگ تو که مخالف انضباط سرباز است در گذشتم و نظر بلطفی که با تو

دارم دستور میدهم در مدت مسافرت تو راحت او را تأمین کنند و موجبات رفاه و

آسایش او را فراهم آورند .

افسر برای ادای شکر گذاری سری فرود آورد و گفت :

- از صمیم قلب مراجع حضرت ژنرال را سپاسگذارم .

اوراق را گرفته با ادای احترام نظامی خارج شد در حالی که بی نهایت از فراق

همسر عزیزش که فقط بخاطر عشق او تمام مخاطرات و موانع را تحمل نموده و

دنبال او بمصر آمده دل‌تنگ بود .

ژان فوره س با یکدینا غم و اندوه در ساعتی که مقرر بود حرکت کرد و عنان

اختیار را بدست تقدیر سپرد .

پله لو با اینکه میدانست که این مأموریت ناگهانی را ناپلئون برای دور کردن شوهرش باو داده است و در نظر دارد در این فرصت او را بدون مزاحمت رقیب در آغوش کشد معهذا با گریه ساختگی در سر راه فراق زیاد گریست . روز دیگر ناپلئون برای تسلی پله لو از فراق شوهرش بمنزل آمد و با سخنان مسرت آمیز از او دلجوئی کرد ضمناً قول گرفت که شام را در سرای الفی بك با هم صرف کنند .

فصل پنجم کشتی کاپیتن لرانس

کشتی کاپیتن لرانس که شاسور نام داشت و با چهار عراده توپ مسلح بود سفینه ایست خیلی کهنه و کوچک بطرفیت چهار هزار تن که از بندر تولون عساکر و مهمات جنگی حمل مینمود .

جهاز مزبور پس از احتلال مصر بندرگاه دمباط را لنگر گاه خود قرار داد و گاهی از اوقات خدمتی هم برای ناپلئون انجام میداد ،

کاپیتن لرانس ناخدای کشتی دریانورد و ملاح شجاعی است که ناپلئون را زیاد دوست میدارد . ولی مردیست الکیسم و در شرب مشروب زیاد افراط میکند .

همین که باو امر شد ژان فوره س را بسواحل ایتالیا ببرد با اینکه جهازات جنگی انگلیسی در دریای مدیترانه پراکنده بود فوراً برای اجرای امر حاضر شد ولی در عالم سکر و مستی بین جدی و هزل می گفت :

آیا ناپلئون - این جوان دلیر - فکر نمیکند که شاید من گرفتار انگلیسها بشوم ؟ ! به جان خودم بنا پارت مرا برای استنشاق رطوبت رود تایمز میفرستد در صورتیکه حرارت آب و هوای مصر بمزاج عصبانی من سازگارتر است .

گوئی حس میکرد که این سفر برایش خوش مال نیست و علی رغم شجاعت و تهوری که دارد این آخرین سفر کشتی او خواهد بود .

کاپیتن لرانس سه روز در حرکت تاخیر نمود و ژان فوره س که ترجیح میداد این مدت را نزد زنش گذرانده باشد صبرش تمام شد .

روز دهم ژانویه کشتی شاسور از بندر دمباط براه افتاد در حالی که ژان با حزن و اسف زائد الوصفی بسواحل مصر که پله لو موضوع عشق و معبود روحش را در آن جا ترك کرده بود کم کم از نظرش غائب میشد نگاه میکرد .

این جدائی بدی در ژان تأثیر کرد که نتوانست اضطراب خود را از کاپیتان پنهان دارد لذا آهی سوز ناک کشید و گفت :

- آری آری ! آقای کاپیتن ، تو مرا مثل آدمهای مأیوس مبینی .
- شاید میترسی ؟

- من در عمرم آنچه را که نمیدانم چیست ترس است .

- پس ترا چه میشود ؟ شاید اهمیت این مأموریت بزرگ که انجامش بعهده تو واگذار شده فراموش کرده ای ؟

آری ، این مأموریت مهمی که ژنرال بناپارت انجامش را بعهده من گذارده ، این مأموریتی که اگر خوب از عهده برآیم موجب ترقی من میشود و چنانچه به انجامش موفق نشدم موجب سقوطم خواهد شد ، همین مأموریتی که بموفقیت خود اطمینان دارم .

- در اینصورت دیگر حزن و اضطرابت چیست ؟

- حزنم از اینست که عزیزترین خواسته های قلبم ، یعنی همسر جوانم را که شریک زندگانی و معبود روح من است در مصر ترك کرده ام .

-شاید یکی از آن زنهای سبکپای هر جایی را که به واسطه وجود قشون در قاهره جمع شده اند گرفته ای ؟

-من و یک چنین کاری ؟ این همسر عزیز و زن رسمی و محبوب من است که از فرانسه با خود آورده ام و او را بر خلاف اراده خویش تنها ترک میکنم در حالی که بیشتر از چند ماه نیست عروسی کرده ایم و خیلی پر آن گوهر یکتا خانم .
-چقدر از برای جوان خوف بد است !

-اگر تو آن چشمان چون نرگس را که در وقت وداع اشکبار بودند میدیدی ، اگر ناله و شیون آن ماه دو هفته را در سر راه فراق میشنیدی ، هرگاه تو هم مثل من تازه داماد بودی ، چنانچه تو هم مخالفت امر ژنرال را کرده و همسر جوانت را با خود آورده بودی و چون من مجبور به مفارقت او میشدی از من بیشتر ...
کاپیتن لرانس شکایات عاشقانه ژان را شنیده و با یک تبسمی توأم باستخفاف گفت :

-اولاً آوردن زن جوان بمصر خطا بود . در ثانی خبط بزرگی کرد که او را در آنجا تنها گذاشتی .
-چه میگویند ؟!

-میگویم لازم بود حتی الامکان برای طفره از این مأموریت یک عذری بتراشی یا اینکه با امر ناپلئون مخالفت کرده زنت را با خودت بیاوری .
-این امر ممکن نبود .

-هر چیزی ممکن است مخصوصاً برای تو که سابقاً هم اینکار را کرده بودی .
-از ساعتی که این مأموریت بمن ارجاع شد جواسیس اطراف منزلم را احاطه کردند .
-پس بگذار بخندم .
- به چی ؟

- بعقل تو ... بیچاره ، اگر عذر ترا نپذیرفتند و اطراف منزلت دیده بان گماشته بودند که تنها مسافرت کنی ، پس تبعیدت کرده اند و این مقدمات را برای این فراهم آورده اند ترا دور کرده و در راه آن مرغ خانگی دام بگسترانند و بلعبت فتان دست یابند ! ... پیداست که ناپلئون دل به دلستان تو داده و بکمند عشق همسر عزیزت افتاده .

ژان با عبوست گفت :

- من بر پاکی زوجه ام اطمینان تام دارم .

کاپیتن قاه قاه خندید و گفت :

-من برای اثبات حرف خودم و زائل کردن این پاکی بیش از یک هفته وقت نمیخواهم .

از این کلمات در ژان فوره س مسکین انقلاب حالی دست داد و جوان دلفکار را دچار وحشت و اضطراب کرد و به فکرهای دور و دراز انداخت .

فصل ششم

سرای الفی بک و لکه دامان پله لو

سرای الفی بک که اقامتگاه سلطان کبیر یعنی ناپلئون بناپارت بود از مجلل ترین قصرهای قاهره به شمار می رفت .

تالارها و ایوانها و رواقهای وسیع آن سبک معماری شرقی و اتقان هندسه عرب را بخوبی ظهر میساخت و گنبد تالار بزرگ که حکم سالنی را داشت و با فرشهای شرقی و قالیچه های قیمتی مفروش و به تابلوهای کار استادان نامی و نقاشان ماهر چین مزین بود بر روی چند ستون از سنگ سماقی بنا شده از طرفی بمیدان ازبکیه و از سمت دیگر باغ بزرگی بدروازه بولاق و سواحل نیل امتداد داشت نگاه می کرد و در جلو تالار خیابان وسیعی که از اشجار کهن سرپوشیده بود و در خلال آنها فواره های آب از حوضهای مرر جستن میکرد چشمان را لذتی میبخشید .

بناپارت با ارکانحربش در این قصر با صفا منزل گزید و مسیو لیر مهندس را مأمور اصلاح کاخ نمود .

مهندس مزبور تصرفات زیادی در این عمارت نموده و معماریهای غرب را با سلیقه اروپایی رونق و شکوهی بسزا داد و با لکن و سراسرا و مدخل جدیدی با پله های کوتاه و عریض برسم بناهای فرنگی در جلو تالار ساخت .

این تصرفات مورد پسند ناپلئون قرار گرفت و قسمتی که بمیدان ازبکیه مشرف بود برای سکوت خود اختصاص داد .

اول شب ژنرال در سالن پذیرایی انتظار مادام فوره س را داشت این سالن بسبک تالارهای عالی فرانسه مبله شده بود و برای این که بر اعصاب و عواطف میهمان عزیزش تأثیر کند بروایح عطرها معطر کرده بود .

لعبت فرنگی از پله ها بالا آمد و از سراسرا و بالکن عبور کرد ، در مقابل در ورودی چشمش به دو غلام افریقائی خشنی افتاد که نیمی از بدنشان عریان بود و در آنجا قراول میدادند از دیدن این دو غلام وحشتی باو دست داد ولی چیزی نگذشت که بناپارت در را باز کرده و برای استقبال دلبر طناز بیرون آمد و دست او را گرفته با محبت بوسید و گفت :

-عزیزم ! نترسید . این غلامها برای تقدیم سلام بشما اینجا ایستاده اند . در سالن چند نفر مهمان دیگر هم بودند که با ورود مادام فوره س به احترام او از جای برخاستند .

بناپارت صندلی بآن لعبت شنگول نشان داده و گفت :

-مرحمت فرمائید و بین این دوستان عزیز من به نشینید و اجازه دهید این خانم محترم و آقایانی را که امشب برای صرف شام با آنها مسرور خواهیم بود معرفی کنم .

این خانم جوان مادام فردیه هستند که مانند شما مخالفت امر مرا کرده و با شوهر خود بمصر آمده اند . آقای ژنرال برتیه رئیس ارکانحرب من ، مسیو بون ، مسیو ژه نو ، مسیو فردیه که نخبه صاحبمنصبان شجاع من هستند ، مسیو

برتوله عضو محترم مجمع ملي ، مسيو لافايت و مسيو مرلن ياوران مخصوص من كه البته آنها را مي شناسيد .

مادام فوره س با آنها تعارفي كرد و آنان هم بانحاي سر و بشاشت با خانم جوان برخورد نمودند .

كمي بعد هم چند نفر ديگر از سران سپاه و صاحبمنصبان آمدند و ساعت هشت براي صرف شام سر ميز رفتند .

سفره خانه ناپلئون عبارت بود از سالن بزرگي مفروش بقاليهاي شرقي و سفره را روي ميزي كه از چوب صندل ساخته بودند گسترانيده و گلدانهاي زياد دراطراف آن شامه مدعوين را معطر ميكرد .

ناپلئون در صدر قرار گرفت و مادام فرديه را در دست راست و مادام فوره س در طرف چپ خويش جاي داد و سايرين هم بميل خود هر كس هر كجا كه خواست نشست .

در اول غذا با وجود اداي عبارات لطيفه و بذله گوييهاي مسيو برتیه و مسيو زه نو و مادام فرديه صحبت چندان دلچسب نبود لکن در پايان کلنل كافارلي كه بعدها در محاصره عكا كشته شد لب بهزل گوني گشود و خاطره ها را منبسط و شليك خنده را بلند كرد .

مادام فوره س از ابتدای مجلس متوجه احترام مسيو بناپارت بود و بقدری ناپلئون بخانم جوان مهرباني نمود كه فراق شوهرش را فراموش كرد .

نزديك انتهاي شام گيلاس شرابي از دست چپ ژنرال روي ميز افتاد و دامن جامه مادام فوره س را آلود .

ناپلئون اظهار خجلت و شرمندگي نمود و عذر خواهي كرد با اينكه اگر وقع را بخواهيم گيلاس را عمداً انداخته بود ! و پس از معذرت بسيار بان شاهد شنگول گفت :

-مرحمت فرموده باطاق مجاور تشریف بياوريد كه خطاي خود را اصلاح كنم ؟
پله لو برخاست و بطرف سالن پذيرايي رفت ، بناپارت در ديگري را باو نشانداد و گفت :

-از اينجا مادام ! از اينجا ! و دست محبوبه طنز را گرفته از سالن غذاخوري باطاق مجاور و از آنجا باطاقهاي تو در توي ديگر برد ...

بيشتر از مهمانها ملتفت رفتن ناپلئون و مادام فوره س نشدند زيرا كه شيريني صحبت ششدانگ حواس آنها را جلب کرده بود مگر زه تو كه بگوشه چشم نظري بمرلن انداخت و صاحبمنصب جوان اميلي شاتروه نو از آن نگاه تبسم كرد .

اما پله لو انتقال از نور زياد بظلمت چشمهايش را خيره کرده وحشت نمود ، لکن چيزي نگذشت كه بناپارت وحشت او را پيوسه آبداري تسكين داد .

قدری كه چشم لعبت فرنگي بتاريكي مانوس شد ، خود را در اطاق خوابي ديد كه داراي خوابگاهي مجلل و چند صندلي و ميز كوچكي است . باضطراب تمام پرسيد :

-اينجا كجاست كه مرا آورده ايد ؟ !

ناپلئون تبسمي کرده و گفت ؟:
-اطاق مخصوص خودم ، چه در اینجا دوائي هست که لکه دامن خانم را پاک
مي کند .
پس از این گفته در دامن جلو پله لو نگاهی کرد و بیبانه ستودن لکه پاچین
لعبت شنگول را بیرون آورد !
دریک چشم بهمزدن ژوپ خانم جوان افتاد و پله خود را روی سریري میدید که
گوهر گرانبهاي عصمتش را از دست داده !!!
بعد از ربع ساعت که دل داده و دلستان به سالن برگشتند مهمان ها همچو
و انمود کردند که ملتفت زلفهای از ترتیب افتاده پله لو نیستند و کسی هم در
لکه دامن مشارالیها ندید که پاک شده یا نه !
ناپلئون کام دل خود را در ظرف مدتی که برای اینکار تعیین نموده بود حاصل کرد
و به آن فتحی که آرزو داشت نائل شد .

فصل هفتم

افسوس برگزیده

فرداي آن شب ناپلئون قلمي برداشته نامه ذيل را بمادام فوره س نوشت :
« محبوبه قشنگ من ! نظر بحلاوت سعادت و شيريني محبتي كه ديشب بمن
منت نهادي در آغوش بچشم امروز خود را بتقديم عرض تشكر مديون ميدانم و
از آن سر خيل خوبان اجازت ميخواهم اين گردن بند را براي تذكّار آن ساعت
سعدي كه افسوس ميخورم چرا کوتاه بود اهدا نمايم .

زديك است حقيقت آن سعادت عظيم را باور نكنم و از محبوبه عشوه گر خود
سوال كنم : كايّن به بيداري بديدم يا بخواب ؟!

و از اينكه مرا بر ساير اشخاصي كه پاي بند كمند عشق و شيفته طلعت
دلارايت بودند ترجيح داداي نهايت افتخار را دارم بر تركها غلبه كردم ، سر تاسر
قطر مصر را بشمشير خود مطيع نمودم روسا و شيوخ را ذليل كردم لکن اين
فتح تازه را كه تو در آن واحد خصم و غنيمت من بودي بر تمام آن فتوحات
درخشان و انتصارات بين ترجيح ميدهم .

ميل دارم هيچوقت از ارجاع خدمات خود دريغ نكرده بر چيزي تأسف نخوري ، زيرا
كه شخص محبوب تو در مملكت وجود من مطلق التصرف هستي و قسمتي از
ثروت و رياستم مخصوص آن ملكه خوبانست .

معبوده روح من ! منزل سيدنالاحسين ، آن كليه محقري را كه لايق نشستن
چون تو در بيتي نيست ترك كن ، در نزديكي سراي الفي بك منزل مناسبتي را
در نظر گرفته ام كه ميتوانم دور از چشم رقبا و حسودان غالباً در آنجا ملاقات
نموده خلوت تنهاي خود را بيارايم . اگر باين پيشنهاد موافقيد امر كنيد فوراً آنجا
را مباه و حاضر كنند ؟

در خاتمه احترامات فائقه خود را تجديد مي نمايم . بناپارت »
هنوز پله لو از مطالعه كاغذ ناپلئون فارغ نشده ، مکتوب ذيل را كه شوهر آواره
اش از دمباط^۱ نوشته بود آوردند :

« همسر عزيز و شريك حيام ! دو روز ديگر با كشتي لرانس به طرف سواحل
ايتاليا حركت نموده و جان خود را در معرض صدمات دريا و خطر تويهاي انگليس
قرار ميدهم .

باور كن كه آني و دقيقه اي ذكر شيرين تو از ذاكره ژان مفارقت نخواهد كرد ،
بلكه تنها چيزي كه در وسط اين امواج بلاخير و مخاطرات مرا تسلي ميدهد
خيال تست ، تو هم از طرف خود عهد كن كه دور افتاده را فراموش نكرده و
بشوهر محبوت خيانت روا نداري تا در مراجعت بتوانم در آغوش بگشتم زوجه
وفاداري را كه سزاوار است در افتخاراتي به انجام اين ماموريت اميد حصول آن را
دارم شركت نمايد .

۱-دمباط بندر كوچكي است بين پرت سعيد و اسكندريه

هزار مرتبه ترا میبوسم - شوهر امینت - ژان فوره س «
پله لو از مطالعه نامه شوهر بخت برگشته اش دست اسف بر هم مالید و با تاثر
تمام گفت :

-افسوس این نامه وقتی رسید که دامن پاکم آلوده گشته و آب از سرم گذشته

...
سپس جلو میز تحریر نشسته و در جواب نوشت :
« شوهر عزیزم ! امیدوارم که از این جواب من آنچه اطمینان که از همسر
باوفای خود انتظار داری بتو بدهد . از خدای میطلبم که ترا بانجام ماموریت
مهمی که بعهدہ کفایتت موكول شده است بزودی موفق فرماید . اگر انشاء الله
سالمآ بسواحل ایتالیا و خاک فرانسه رسیدی و بانجام ماموریت خود توفیق
یافتی دیگر از عقل و حکمت دور است که در صورتیکه قشون هم در شرف
حرکت است دوباره بمصر باز گردی و جان خود را بخطر اندازی . بهتر است که
در پاریس بمانی و بمن اطلاع دهی تا در اولین فرصت بسوی تو حرکت کنم .
گرفتار فراق مارکیت

پله لو این مکتوب ریاکارانه را نوشت در حالی که با خود گفت :
-برای نگاهداشتن او در فرانسه هر طور باشد وسیله فراهم خواهم کرد و بعد
کاغذی برداشته و برای بناپارت چنین نوشت :

« ژنرال بناپارت عزیزم . دستخط شریفت را زیارت کردم این مختصر را در جواب
آن نامه گرامی مینویسم در حالی که گونه هایم از خجالت قرمز است و نمیدانم
چگونه خود را در آغوش کسی انداختم که دو هفته قبل او را نمیشناختم و
متحیرم بچه قوه فوق الطبیعه بر عقل ضعیف من غالب آمدی؟! »

دیشب از فکر خواب بچشمانم نیامد و تا صبح نفس خود را از ارتکاب این
معصیت بزرگ ملامت میکردم و هیچ عذری برای خود نیافتم جز فزونی مهارت و
کثرت شهرت و زیادی شجاعت و اقتدار تو ، و با خود گفتم کدام زنی است که
دوست نداشته باشد سرب مثل سرناپلئون را که بتاج شرافت و افتخار مکلل
است در دامن بگیرد؟! خلاصه در پایان امر بر تردید خود غالب آمدم و جز این
چاره ی ندیدم که در برابر حکم قضا و اراده قاهره حضرتت سر تمکین و رضا فرود
آورم و برای خاطر تو با ننگ بی شرافتی بسازم!!!

اینک که میلت اینست که من با تو نزدیک باشم همین که شب شد و عالم را
تاریکی فرا گرفت بسرای الفی بک میایم که شخصا مرا بمنزل جدید راهنمایی
کنی و شرف عصمت را بر طبق اخلاص و بترحم تو وا میگذارم .
ولی وا اسفا ! چقدر میترسم که در آتیه بر فقدان این زندگی جدید که نیروی
اراده تو مرا بطرف آن می کشاند افسوس بخورم .

خادمه حقیرت
پله لو

فصل هشتم

گرفتاری ژان فوره س

کاپیتن لرانس از بیم سفائن زره پوش انگلیسی که در مدیترانه پراکنده بودند بجای این که بسوی شمال برود راه سواحل سوریه را پیش گرفت و در هر بندری یکی دو روز توقف میکرد و سعی داشت تا آنجا که بتواند مال التجاره با اجرت زیاد حمل کند .

ژان فوره س از این تأخیر نهایت دلتنگ بود و خون دل میخورد و هر زو به کاپیتن اصرار میکرد که بخط مستقیم برود ولی او در جواب میگفت :

-خاطرت آسوده باشد ، من باین دریا از تو بصیر ترم اگر نمیخواهی بچنگال انگلیسها بیفتی بمن اعتماد کن تا بفضل خدا ترا سالما بمقصد برسانم و یقین بدان که چند روز دیر و زود همسر عزیزت را از خیانت بتو باز نمیدارد .
جوان مهجور از استماع این کلمات که چون نیشتری بجگرش کار میکرد مانند اشخاص مار گزیده بخود میپیچید و از اینکه اسرار خود را باو گفته است سخت پشیمان بود .

ولی شجاعت و مهارت کاپیتن در فن دریا نوردی قدری باو امیدواری میداد .
لیکن علی رغم مهارت و اقتدار کاپیتن و امیدواری ژان فوره س امری که مقدر بود بوقوع پیوست و آنچه میترسیدند مبتلا شدند . زیرا عبور يك كشتي كوچك كه جز شش عراده توپ و قدری سرعت اسلحه ای نداشت از دریای مدیترانه که پر بود از کشتیهای جنگی انگلیس محال مینمود .

همین که شاسور بحوالی جزیره کرت رسید سوء اتفاق به يك كشتي زره پوش انگلیسی که با شصت عراده توپ مجهز بود دچار شد .

کاپیتن لرانس برای فرار از مقابل خصم بادبان ها را برافراشت که ممد بخار و باعث سرعت سیر کشتی شود و تمام عملجات کشتی را بهمت و کوشش تحریص نمود .

نزدیک بود کار بدلخواه انجام گیرد غفلتاً جهاز دیگری از مقابل رسید و راه فرار مسدود گردید .

کاپیتن لرانس با شلیک يك تیر توپ اعلان جنگ نمود و کشتی انگلیسی با شلیک سی تیر توپ پاسخ داد که دکلهاي شاسور را در هم شکست و چند تن از عملجاتش را مجروح کرد .

کاپیتن بینوا چون وضع را بدین منوال و مقاومت را محال دید به بلند کردن بیرق سفید مجبور شد .

زره پوش انگلیسی زورقی پیش راند و بکاپیتن و سرنشینان شاسور تکلیف کرد که بیايند و شمشیرهای خود را بفرمانده آن کشتی تسلیم نمایند .

این امر بر نایب جوان یعنی ژان فوره س ناگوار بود لکن کاپیتن لرانس اهمیتی نداده در حالیکه راه پله کشتی خصم را گرفته بالا میرفت به رفیق خود میگفت :
-مكرر بنو میگفتم اگر مستقیماً از میان دریا برويم گرفتار انگلیسی ها خواهیم شد و این چند روز دیر و زودی زنت را از خیانت بتو باز نخواهد داشت !؟

هر چند ژان اوراق و نوشتجاتي را که با خود ميبرد بدريا انداخت ولي وجودش در کشتي با فرم نظام فرانسوي توجه سدني سميت فرمانده زره پوش انگليسي را بسوي او جلب کرد در اين سفينه يکنفر جاسوس سري وجود داشت که مخبرينش مسافرت ژان فوره س را از مصر باو اطلاع داده بودند . پليس مکار به سدني سميت اشاره کرد که اين اسير را بايد نزد دريادار نلسن بفرستند .

همينکه ژان را يکشتي نلسن آوردند دريادار او را به حضور طلبيد و گفت :
-چون در مسير ما اسکله اي نيست که ترا در آنجا پياده کنم و از طغي هم نميخواهم در کشتي خود نگاهت دارم اگر بشرف نظاميت قسم بخوري و عهد نماني که شمشيرت را بروي سربازان انگليسي نکشي من آزاديت را بخودت بر ميگردانم و اجازه ميدهم که نزد همسر عزيزت بروي .
ژان با تعجب پرسيد :

-که بشما غرض کرده است که من عيال دارم؟!
-اطلاع دارم ، اين را هم ميدانم که هيچ قصدي از اين مأموريت دروغي که براي تو تراشيده اند نداشته مگر آنکه ترا از زن جوانت دور کنند و خود بفرارغت با محبوبه آفتاب لقا بعيش بنشينند ... اين منم که بر بدبختي تو رحمت ميآورم .
ژان بيچاره آهي کشيد و گفت :

-آقاي دريادار ، من اسير شمايم . اگر مي خواهيد امر بفرماييد آهن سنگيني بپايم بسته و مرا به دريا بيندازند ولي از شما استدعا دارم اهانت نفرماييد .
-من قصد اهانت ندارم و مأموريت ترا آن قدر بي اهميت ميدانم که تسليم اوراق و نوشت جاتي را که براي حکومت فرانسه و برادارن ژنرال بناپارت ميبري از تو نخواستم ، و از حالا آزادي و شمشيرت را بتو رد کرده وقتيکه بسواحل مصر نزديک شديم ترا در يکي از قايقهاي صيادان پياده ميکنم
ژان فوره س مسرور شده گفت :

-اگر اينکه فرموديد صحيح باشد منم قبول تعهد مينمايم
-من به تو حق ميدهم که هرگاه ديدې آنچه بتو گفته ام دروغ بود قسم خود را نخورده و عهد را نيسته انگازي .

فصل نهم

ورود غیر منتظره رقیب

موقعیکه زره پوش انگلیسی بحدود اسکندریه رسید بند ژان فوره س اسیر را گشودند و او را در چند میلی ساحل در یکی از قایقهای ماهیگیری پیاده کردند . جوان پریشان روزگار با خاطری مشوش و حالی مضطرب وارد شهراسکندر مقدونی گردید و در آن شهر هر چه بیشتر تجسس کرد که شاید کسی را ببیند و از زن و زندگانی خود خبری بدست آورد کمتر یافت ناچار بدون آن که قدری برای رفع خستگی مسافرت و صدمات دریا استراحت کند راه قاهره را پیش گرفت و با شوقی که به وصف نیاید و اندیشه‌ای که مردان غیرتمند توانا را درمانده نماید به پایتخت مصر رسید و هر آن دلش میپسید و با خود میگفت :

- آیا او حالا انتظار ورود مرا دارد ؟ آیا هیچ میداند که در این سفر از هجر او بر من چه گذشته و چطور دور از او روزگار گذرانیده ام ،

بمحض ورود عرق در این تخیلات مستقیماً بسوی منزل خود ، آن سرای سعادت‌ی که بیست روز پیش شریک زندگی و معبود روحش را در آنجا ترک کرده بود رفت . متأسفانه وقتی رسید در و پنجره های خانه را بسته دید و هر قدر حلقه بر در زد جوابی نشنید ! ناچار برای سراغ گرفتن از آشنا به بیگانه متوسل شد و از دکاندار عربی که در آن نزدیکی بود سوال کرد .

اعرابی گفت :

- تقریباً سه هفته است که در و پنجره این خانه بسته است و ظاهراً غیر مسکونی است .

این خبر چون صاعقه ای بر سر ژان بینوا فرود آمد و بر اضطرابش افزود .

ازتغییر حال جوان اروپائی دکاندار افریقائی برقت آمد و گفت :

- به اطراف ازبیکه برو شاید گمشده خود را در آنجا پیدا کنی !

تشبیه اینکه از شنیدن این حرف بر جوان غیور چه گذشت و چه حالی باو دست داد چون از عهده قلم ما خارج است به خود خواننده محترم وا میگذاریم .

اینک به ببینیم پله لو در چه کار است :

بطوریکه گذشت پله لو بر حسب تقاضای بناپارت بعمارت مجاور سرای الفی بک که با میلهای عالی و فرشهای گرانبها زینت شده بود رفت و در آنجا هر روز و هر شب بدون مزاحمت رقیب دلداه و دلستان با یکدیگر به عشرت میگذراندند . امروز هم موقعی که عاشق و معشوق پهلوی هم نشستند و نبود عشق میباختند مسیو مارینی اجازه گرفته داخل شد و به رئیس خود سلامی نظامی داد .

بناپارت افسر محرم خود را با بشاشت پذیرفته و پرسید با من کاری داشتی ؟

- راپرت فوری و مهمی باعث شد که صفای خاطر حضرت ژنرال را در اینموقع با حضور خود مکدر سازم .

- تازه ایست ؟

- ژان فوره س برگشته !

بناپارت مضطربا نه فریاد زد :

-چه میگوئی؟ مأموریتش را چه کرده؟!

-علت مراجعتش را نمیدانم . اینست ، بفرمائید ببینید ، این بگفت و بناپارت و پله لو را به طرف پنجره ای که به میدان ازبکیه مشرف بود برد و ژان را که با حالی پریشان و متفکر در میدان قدم می زد و اهمیتی به حرارت سوزان آفتاب افریقا نمیگذاشت به آنها نشان داد .

بناپارت فکر کرد و گفت :

-زود برو به ژنرال برتیه بگو ژان فوره س را فوری بخواهد و حضوراً بنوشتن گزارش مفصلي از کیفیت مسافرت و علت مراجعتش وادار کند . فهمیدی ؟ حضوراً . فهمیدی ؟

-آری گفته و خارج شد .

چیزی نگذشت که برتیه نایب جوان را احضار و به نوشتن گزارش مشغول کرد تا پله لو مجال داشته باشد که به منزل رفته و دست و پائی بکند .

در حینی که ژان بسوالات متفرقه ای که برتیه از شرح مسافرت و کیفیت اسیری و نجاتش میکرد جواب میداد پله لو خود را بخانه قدیم رسانیده مبل و فرشها را که پر از گرد و غبار بود پاک کرد .

ساعتی بعد جوان پریشان در حالیکه شراره غضب از چشمانش میبارید بمنزل برگشت . همینکه پله لو را دید نتوانست خودداری کند زبان بنا سزا کشود و گفت :

- ای خائن سست عهد ! راست بگو بدانم در اینمدت کجا و در آغوش که میگذراندی؟ در اطراف ازبکیه چه میکردی ؟

پله لو تحمل نیاورده گفت :

-آری من ناپلئون را دوست میدارم . علنا میگویم و از کسی هم بیم ندارم و پنهان هم نمیکنم و در این مدت هم با او خوش بوده ام .

ژان بینوا از این اقرار صریح عالم در نظرش تاریک شد نزدیک بود از غصه مشاعر خود را از دست بدهد . برای تسکین قلب خود دست به چوب برده و بسوی زن بد عهد دوید و تا آنجا که قوت بازو داشت آن زن هرزه را زد .

پله لو که از شدت درد از خود بیخود شده بود گریه کنان از خانه شوهر بیرون رفت از این ساعت محبت این دو قلب بقسمی به بغض تبدیل گردید که دیگر ائتلاف بین آنها امکان پذیر نبود .

ناپلئون از این خبر سخت متأثر شد ابتدا تصمیم گرفت انتقام محبویه را از افسر مزبور بکشد لکن بعد از اندکی تفکر بملاحظه شورش فنشون از قصد خود عدول کرد و طریق دیگری بنظرش آمد این بود که ژان را خواسته نوازش و محبت نموده و بهاداش زحمات و صدماتی که در این مسافرت کشیده و شجاعت و ثباتی که خرج داده است درجه او را از لیوتنانی به کاپیتنی بالا برد و باصطلاح ما ستوان سروان شد .

ولي افسر جوان را بعد از چند روز در مقابل مأمورین نظامي که کارهاي شهر
بأنها واگذار شده بود محاکمه کرد و نظر بقساوتي که درباره زوجه خود مرتکب
شده بود محکوم شد که مشارالیه را طلاق بدهد .
باین تدبیر ، بناپارت حکم طلاق معشوقه خود را صادر کرد و بلا مزاحم و رقیب او
را مالک شد ! ...

فصل دهم

بهار شادابی پله لو

همینکه حکم طلاق صادر گردید ، پله لو اسم ژان فوره س آن افسر جوانی را که مدتی چند او را دوست میداشت و سر پیش او میگذاشت از خود برداشته و نزد محبوبش آمد .

چون پله لو زن هواپرستی بود وقتیکه از این زندگانی تازه دري برویش گشوده شد بر زندگی ساده سابق خود تأسفی نخورد زیرا او که تازه نوزده سال از عمرش میگذرد و طبیعت ظرافت و دلربایی و جمالی زیبا باو ارزانی داشته و شخص برزاندۀ سردار فاتح شهیر و ژنرال معظمی مانند بناپارت که امروز مصریها سلطان کبیرش میخوانند ، محو آن طلعت زیبا شده و هزارها از معاریف و سران بزرگ به واسطه جمال فتان و مقام خاصی که نزد ناپلئون به دست آورده است به چشم پرستش و احترام در وی مینگردند نه تنها خیلی مسرور است بلکه بعقیده خودش با جوانی و هوا و هوس او موافق تر و لذیذتر است .

پله لو هر کجا قدم میگذازد، در هر محفلی وارد میشد مورد احترام و توجه مخصوص صاحبمنصبان و افراد لشگری بود و در محافل رسمی و رژه ها از ناپلئون جدا نمیشد.

سربازان فرانسه هم عادت داشتند خانم های خوشگل را در اردوگاهها با صاحبمنصبان خود به بینند ، چنانچه بناپارت در جنگهای سال قبل ژوزفین را همه جا همراه داشت ، ژنرال لان و سایر سرداران هم نیز زنهای خود را میبردند و ژنرال رز هر کجا میرفت (آنی) مترسش را از خود جدا نمیکرد از مسیو برتیه با مادام ویکونتی در جلو قشون کارهایی سر میزد که دلالت بر جنون داشت .

روز به روز پله لو دلریا تر میشد و طبیعت بر حسن و جمالش میافزود و آن فتنه دوران هم از خود سازی و توالت دریغ نداشت . تبسم نمکینش مرده را جان میداد و اطوار شیرینش زنده را واله مینمود . طالبین تماشایش گاهی او را میدیدند که پیاده به سرای الفی بک میرود ، وقتی سوار بر اسب تازی نژاد عربی از میدان ازبیکه و جلو جامع از هر میگذرد زمانی با درشکه اطراف الجزیره گردش میکند .

شبی در سر میز شام ناپلئون ، مسیو مارینی بعنوان شوخی و بذله گویی بآن لعبت طنز کلوپاتر^۱ خطاب کرد این لقب استحسان سایرین را جلب نمود . پله لو در زمان کوتاهی در قلب ناپلئون همان عواطف و احساساتی را که نسبت بمعشوقه اش ژوزفین داشت حاصل کرد بلکه با دلربایی و کرشمه هایش روز به روز بر محبوبیت خود افزود تا آنجا که از ژوزفین پیش افتاد و ناپلئون او را به کلی فراموش کرد .

۱- کلوپاتر ملکه مصر بود که بواسطه وجاهتش مشهور شده است .

هر چند قصه عشق ناپلئون به پله لو داستانی است که زبان زد خواص و عوام بود لکن از ههه بیشتر اهتمام مسیو بوهارنه پسر ژوزفین را جلب کرده بود . اگر چه او اول کسی بود که بناپارت را از صباحت و جمال پله لو خبر دار کرد و مسیو لافایت را وادار نمود که لعبت شنگول را به نزهتگاه بیاورد ، ولی آنروزها تصور نمیکرد که عشق ناپلئون به ماهواره عشوه گر تا این درجه برسد - حال که تیر از شست رها شده چه میتوان کرد .

بوهارنه با خود می گفت : « وظیفه من نیست که به روی رئیس و شوهر مادر خود بایستم و او را از این رفتار ملامت کنم » .
از طرف دیگر چون پسر ژوزفین است ناچار بود از شرف و حیثیت مادر دفاع نماید .

هر وقت ناپلئون با دلبر مهوش برای تفرج در ساحل رود نیل و اطراف شهر سوار میشد با موکبی مجلل از یاوران و ممالیک حرکت میکرد . و بوهارنه با اینکه مقام یآوری داشت همینکه موضوع سواری بمیان میآمد به بهانه ای طفره میزد و کار را بگردن سایر همقطاران خود میانداخت .

روزی پله لو میل کرد به مرفای بولاق قدیم که در کنار نیل واقع است برود ، ناپلئون هم این فرصت را برای سرکشی بساخلو آنجا مناسب دیده از حاجب خود پرسید :

-امروز کشیک کدام یک از یاوران است ؟

-مسیو بوهارنه.

-خبرش کن با ما سوار شود .

-حاجب امر ژنرال را ابلاغ نمود .

بوهارنه برآشفست و از شوهر مادرش اجازه ملاقات خواست ناپلئون چون از عواطف او بی اطلاع بود او را پذیرفت و با بشاشت تمام گفت :

-ها ! مسیو بوهارنه ، کاری داشتی ؟

-خواستم از حضرت ژنرال درخواست کنم مرا امروز از سواری معاف فرمایند .

-چرا ؟!

-البته پله لو هم با شما سوار میشود ؟

-آری .

-پس من جزو موکب زن سبکپائی که همه میدانند ... بناپارت کلامش را قطع کرد و گفت :

-بجان خودت از خدمت طفره زن امروزکشیک تست و باید سوار شوی .

-امریست مجال .

-کلمه مجال در فرهنگ من نیست.

-ولی فعلاً موجود است .

-جدال را کوتاه کن .

-مسیو مرا مجبور نفرمائید بکاری که حق مادری به آن وادار و وظایف سربازی از آن منع میکند و نتیجتاً در تمام عمر خود از ارتکاب آن باید متأسف باشم .

بالاخره بوهارنه از همراهی معاف گشته و مرلن سوار شد .

سیر و گردش امروز بیشتر از روزهای دیگر طول کشید و ناپلئون میل کرد که یا معشوقه خود قدری بیشتر در کنار رود نیل و ساحل زر خیر و با صفای آن تفریح و تفریح نماید .

بناپارت در تمام طول راه با معشوقه اش گرم صحبت و مغالزه بود و جاهای طبیعی و مناظر دلگشا و جزایر فرح بخش نیل را برای او تعریف میکرد ولی آهنگ صدا و شیریني گفتارش برای پله لو از دیدن آن مناظر جمیله و اراضی حاصلخیز لذت بخش تر بود. آن همه زبان بود و اینهمه گوش، یکی گویا و دیگری خاموش. طالب مستمند و مطلوب دریند و مستغنی از چون و چند.

ضمن تفرج و تفریح دو دلداه آفتاب غروب کرد. در این سیاحت در هر جا و هر قدم بناپارت برای پله لو داستانی از آنجا و مکان و ابنیه تاریخی میگفت و شرح می داد و خیلی خوش بودند که با هم بودند و بالا میرفتند و پائین میآمدند. قدریکه در ساحل نیل راندند بناپارت بنای سه هرم^۱ را که از دور مانند فله کوههای سفید مرتفع و مشرف بر دشت باشد دیده میشد به معشوقه طنز خود نشان داد و گفت:

در این نزدیکی اهرامی است که قاعده آنها در ریگها و سرشان در ابرها پنهان است و به عظمت مانند کوه ایستاده اند بزرگترین آنها را که مصریها هرم کبیر مینامند ۱۴۴ متر ارتفاع دارد و یکی از بلند ترین ابنیه روی زمین است که سیاحان بلند نظر را به حیرت میاندازد.

انسان هر قدر هم بزرگی و عظمت داشته باشد، ناچار است برای احترام این احجاریکه با چهل قرن معاصر بوده و به انقلابات دهر و تغییرات زمان استهزاء کرده و میخواهند برای همیشه باقی و برقرار باشند سر تعظیم فرود آورد! اگر شخص قدری فکر کند که چقدر سنگ در این محل جمع شده و تا چه اندازه نیرو برای کندن و حمل و نقل آنها مصرف شده و تا چه حد کار کرده اند که این سنگها را تا آن درجه بالا برده اند مبهوت میشود.

لعبت عشوه گر را میل تماشای اهرام در سر افتاد ساعتی بعد نزدیک بقاعده هرم بزرگ رسیدند و بر آن گنبد عجیب صعود کردند.

پله لو که از دور به تعجب در این بنا نظر میکرد وقتی که از نزدیک آن عظمت بدید مات و مبهوت گردید و از دلداه خود پرسید:

آیا معلوم شده است که این بناهای عجیب را در چه زمان و برای چه ساخته اند
۱؟

۱- این سه هرم بدستور کئویس - کفرن و مسیری نوس که از سلسله چهارم فراغنه میباشند ساخته شده و در هرم بزرگ کئویس دومیلیون و پانصد هزار متر مکعب سنگ بکار برده اند و برای بنای هر یک از این اهرام روزی صد هزار عمه بکار گماشته اند و هر سه ماه بسه ماه آنها را عوض میکرده اند و فراغنه اینکار ها را بوسیله محبوسنی که از سوریه و سودان در جنگلها اسیر میشدند انجام میدادند با این وضع کار ساختن هرم بزرگ سی سال بطول انجامیده است.

- در چند ميلي اين اهرام خرابه هاي منفيس^۱ است كه پايخت فراغه مصر بوده از بعضي بناها و هرمهاي كوچكي كه در اطراف ديده ميشود چنين معلوم است كه اينجا در قديم قبرستان بوده و اين سه هرم را براي مقبره پادشاهان ساخته اند .

-در آنزمان كه وسايل علميه و دستگاه جرثقيل نداشتند چگونه اين بناهاي عظيم را پرداخته و چطور اين تخته سنگها را آورده اند ؟!

-سنگها را با قايق به وسيله جريان رود نيل ميآوردند و براي اين كه ببالاي هرم برسانند از پائين تا لب بنا خيابان كم نشيبي ساخته و پس از تمام شدن هرم خراب ميكردند .

-داخل اين هرمها چطور است ؟

-ابتدا كه انسان باين اهرام نگاه ميكند آنها را توده از سنگ ميپندارد و باور نميكند كه منفذ و مدخلي داشته باشد .زيرا كه تخته سنگها را چنان خوب بهم متصل کرده اند كه ممكن نيست سر سوزني در آنها داخل نمود و همين امر پيشينيان را به اشتباه انداخته كه نتوانسته اند راهي بداخل هرم پيدا كنند ولي من بعد از ورود بمصر عده اي از علما و مهندسين را به تعقيب و تفتيش آثار قديمه مأمور كردم ، مامورين مزبور ديوار سنگي را شكافته و اطاقهاي كوچك در اهرام يافته اند كه آن اطاقها به واسطه گالريهاي تنگ بهم راه دارد و معلوم ميشود پادشاه را براي دفن در يكي از اين اطاقها مي گذاشته اند .

پله لو در بين اين تحقيق روي شن ها هيكل بزرگ از سنگ ديد كه شبیه به سر انسان ساخته اند با تعجب پرسيد :

-اين ديگر چيست ؟

-ژنرال گفت :

-اين كله مجسمه ايست معروف به ابوالهول كه مصريهاي قديم نماينده يكي از خدايان خود ميدانسته و مظهر خورشيد ميپنداشته اند لکن پيكرش هنوز در ريك مدفونست و معلوم نيست كه چه شكل دارد .

۱- منفيس يعني مكان خوش و اين شهر كه قديمي ترين پايخت مصر است در ساحل چپ رود نيل در جنوب محلي كه اين رود منشعب ميشود و دلتا را اشكيل ميدهد بفاصله پنج فرسنگ ساخته شده بود براي اينكه طغيان نيل اسباب خرابي شهر نشود سدي جلوي منفيس بسته بودند كه رودخانه را بطرف راست ميرساند - اين سد كه از اينه هفت هزار ساله ميباشد هنوزهم برپاست اما شهر منفيس تا هزار سال بعد از ميلاد مسيح مسكوني و معمور بوده سپس رو بخرابي گذاشته .

در این بین ماه طلوع کرد و با اشعه سیمین خود آن فضای خالی از سکنه را روشن ساخت و روی گلها و گیاهها و چمنها سایه انداخت .
دلداده و دلستان مدتی از فراز آن بنای تاریخی بسواحل با طراوات نیل نظر نموده از مناظر دیدنی اطراف دیده را لذتی بکمال دادند .

فصل دوازدهم

خرمه سر و ته بسته

قشون فرانسه بعد از احتلال مصر بیشتر به عیش و عشرت کوشیده و هر وقت فرصتی بدست می‌آوردند در ابراز شادی و مستی افراط میکردند . برای آن که از ابتدای رولوسیون فرانسه و انقلاب کبیر که کار بقتل لئوی شانزدهم و ملکه ماری انتوانت و سقوط سلطنت کشید تا کنون دائماً گرفتار نبرد بودند . بیچاره سرباز نمیدانست فردا مأمور کجا میشود و از خطر جنگ سالم میماند یا نه ! مخصوصاً سربازی که سردارش ناپلئون ساعتی بدون دلخوشی و سرور تلف نمیکرد و آنچه مصریان از هدایای نفیسه تقدیمش میکردند در قدم محبوبه اش نثار مینمود .

شبی ناپلئون در سرای الفی بك ضیافتی ترتیب داد و دستگاه عشرتی مهیا کرد و از کانرب و صاحبمنصبان شجاع خود را بشب نشینی و شام دعوت نمود .

این مجلس بمجلس ماه دسامبر بی شباهت نبود و مهمانها تقریباً همانهایی بودند که در آن شب حضور داشتند تنها فرقی که داشت آن دفعه ناپلئون از مدعوین پذیرائی میکرد و این مرتبه پله لو .

در سر میز خوراک حاضرین بذله گوئیا کردند و موضوعهای مختلفه بمیان آمد نزدیک انتهای شام رشته صحبت کشیده شد بحادثه قتل مسیو ژولین که مصریهای متعصب شبانه او را در یکی از محلات شهر بین جامع سلطان قلاوون و مسجد سیدنا الحسین کشته بودند و هنوز مسیو ژیلبر بدستگیری و مجازات مرتکبین موفق نشده که برنارد را هم بقتل میرسانند .

ناپلئون هیچ تصور نمیکرد ملت مصر با ارتش فرانسه که آنها را از استبداد و ظلم ترکها نجات داده است اینطور رفتار کند گفت :

-دیروز صبح در سالن بزرگ ، علماء و مفتی ها و مشایخ جامع الازهر را پذیرفتم با دست خود به آنها سیگار دادم میانشان نشستم و از آیات قرآن و احادیث با آنها صحبت کردم و گفتم : « من در فرانسه مسیحی بودم ولی در مصر مسلمانم » .

مسیو وانتور مترجم ماهرم که قریب چهل سال در شام و استانبول اقامت داشته و بعادات و اخلاق شرقیها بیشتر از همه کس اطلاعات وافی دارد نزدیک من نشسته بود و با آنان ازهردر صحبت میکرد . با اینکه آنها هم عواطف خالصانه و نیات حسنه خود را اظهار میداشتند ولی من حس میکردم که ما را دوست نمیدارند و دروغ می گویند ...

پله لو کلام ناپلئون را برید و گفت :

-آقای ژنرال تنها به مجالست علماء و مشایخ اکتفا نمیکند بلکه بعضی اوقات خانمهای بکها و پاشاها را هم که بدیدن سلطان کبیر میآیند میپذیرند .

یکی از مازورها پرسید :

-آیا در آنمواقع شما دلتنگ نمیشوید ؟

نه ، چه من بدیدن این خانمهای مصری که خود را مانند خمره سرو نه بسته
ی درست میکنند و سوار قاطر و یا الاغ میشوند زیاد مایلم - چقدر عادت
بدیست این نوع مستوری که بزرگترین موجب جهل و نادانی زنان مسلمان
شده و آنها را از تمام فوائد ادبی و اجتماعی محروم کرده است ! من ترجمه ی
احوال حضرت محمد را خوانده ام ، او مردی دانشمند و مقنن بزرگی بوده است
، از چنان فیلسوف خردمند بعید است که چنین بند جهالتی بر پای زنان ملت
خود به بندد !
بناپارت گفت :

-محمد را متهم مکن و چنین ظلمی را بآن حکیم کامل نسبت مده ، من در
فرانسه بترجمه قرآن و فلسفه محمد مانوس شده بودم وقتیکه به مشرق آدم
و کتابخانه جامع الازهر را دیدم یکنفر از دانشمندان را بمطالعه کتب مهمه آن
کتابخانه و ترجمه و استنساخ مطالب مفیده مأمور کردم مشارالیه در بین کپی
های خود چند جزوه از مواظ و حکم و شرایع و احکام این فیلسوف عرب را
بنظرم رسانید بدقت آنها را مطالعه کردم تصدیق میکنم که تمام اوامر و نواحي و
مقررات عالیه محمدی از روی فلسفه و حکمت و برای اصلاح حال و تأمین
سعادت و نظام اجتماعی و سیاسی بشر بغایت مفید است ...
مادام فردیه سخن ناپلئون را قطع کرد و گفت :

-اگرچنانچه میگوئید این نوع حجاب از مقررات محمد باشد برای فلسفه و
حکمت خود مقیاس خوبی گذارده و انصافاً خدمت بزرگی بعالم انسانیت نموده
است که از اثر آن بالغ برصد میلیون نفوس زن مسلمان از سعادت حیات
اجتماعی تعاون عائله بشریه محروم مانده اند !!?
ناپلئون گفت :

-مقام فلسفه و پایه حکمت آن فیلسوف بزرگ و حکیم کامل عالی و متین
است و این قبیل حجاب از عادات ذمیمه ای است که بعد از حضرت محمد
معمول و مایه ابلا و بلای جهالت امت او شده .
-من مخصوصاً در اینموضوع روز با علماء و مشایخ ازهر مباحثه کردم جر عادت
پیشینیان بهیچ وجه من الوجوه دلیل صحیح و مستند معقولی از کتاب و سنت
خود بر وجوب این نوع حجاب عجیب و غریب ندارند . مفتی جمله ای از قرآن
خواند و مدد ترجمه ای که مسیو وانتور کرد اینست که « زنها نباید زینت های
خود را بمردان بیگانه نشان بدهند » و دو سه نفر از مشایخ چند حدیث در وجوب
پوشاندن مو از مردان اجنبی نقل کردند که ابدأ معنی این نوع حجاب و کفن
پپچیدن انسان زنده از آن مفهوم نمیشود . گذشته از اینکه خودشان معترفند که
حضرت محمد صورت و دست و پای زنرا صریحاً از عورت مستثنی کرده و آنرا
بکسب علم و هنر و معاونت هیئت اجتماعی تشویق نموده است .
پله لو پرسید :

-پس در چه وقت و چه امر باعث شده که بیچاره زنان مسلمان باین بلای جهل
و ابتلا دچار شده اند ؟ !

بنابارت توضیح بیشتر را بمسیو وانتور که سالیان دراز در اسلامبول بوده و از معارف شرقیه اطلاع وافیه داشت واگذاردارد حضار متوجه او شده و خانمها با کرشمه توضیح مطلبرا خواستند

فصل سیزدهم

سبب این نوع حجاب تشبیب است

مسیو وانتور گیلای شربت را سر کشید و لب بسخن گشود :
- مسئله این نوع حجاب از بدعت‌های جاهلانه ایست که در قرن دوم اسلامی
بواسطه تشبیب در میان این ملت پیدا شد ...
مادام فردیه که فوق العاده کم صبر و عجول است مجال اتمام مطلب را بمسیو
وانتور نداده و گفت :

- تشبیب دیگر چه مصیبتی است که بلای حجاب از آن تولید شده است ؟!
وانتور چنین ادامه داد :

- در زمان خلافت بنی عباس خصوصاً عصر رشید که او آن مجد و عظمت دولت
اسلام بود و مسلمین با کمال آسایش و رفاه و سربلندی میز بستند و بازار علم
و ادب رونقی داشت رفته رفته امراء و بزرگان که مستغرق انواع تنعمات و سر
مست عشرت و شادی بودند مایل بصحبت امردان شده و با جوانان زیبا روی به
باده گساری نشستند به این جهت کار بر خانمها سخت شده به شعرا متوسل
شدند آنها هم برای جلب توجه آقایان به سوی زنان با نظم‌های عاشقانه و
حیات شاعرانه به توصیف پریرویان پرداختند و در این باره داد فصاحت دادند ولی
این شعرها را اول مطربان با آلات طرب در بزما میخواندند کم کم به ولگردان
رسید و بدهان بیماران محله افتاده کار برسوائی کشید و روسای روحانی به
حد و تنبیه شعرا حکم دادند بدینمناسبت مردان به زنان خود بدبین شده آزادی
از آنها سلب و بدبختان را در خانه حبس نموده و از خروج آنان جلوگیری کردند و
نگهبانان مخصوص بر آنها گماردند . چندی کار بدین منوال بود بعدها چون
بعضی اوقات بیرون رفتن زن ضرور مینمود این لباس را برای آنها تهیه دیدند و
بیچاره ها را به بلای این نوع حجاب مبتلا کردند .
پله لو گفت :

- حجاب برای خانم‌های زشت ساترخوبی است ولی پریرو قاب مستوری ندارد و
برای زن قشنگ خیلی مشکل است که به دست خود صباحت و جمال
خوبی را بپوشاند .

مسیو مرلن در جواب گفت :

- لکن انسان میتواند از سفیدی و لطافت دست و حرکات چشم و طرز راه
رفتیشان خوشگلهای آنها را بشناسد .

بوهارنه گفت :

- ممکن است ، ولی به قول خود اعراب : « اللذه تضیع مع الریب » .

زه نو گفت :

- مسیو بوهارنه از همه ماها بحقیقت خاتونهای مصری بصیرتر است و میتواند از
حالات و عادات و اخلاق آنها برای خانمها بخوبی شرح دهد زیرا که چند روز قبل
حضرت ژنرال او را نزد سیده نفیسه زوجه مراد بك فرستادند و آن سیده در قصر
مجلل و باغ با صفائی منزل دارد و پنجاه کنیز مواظب خدمت او هستند و در نظر

مصریها خیلی محترم است . شنیدم بوهارنه را با کمال ملاحظت در تالار بزرگ قصر خود پذیرفته و يك طاقه شال کشمیری اعلا و يك حلقه انگشتر زمرد باو تقدیم کرده است . مسیو بوهارنه چنین نیست ؟

بوهارنه چهره خود را عبوس کرده و جوابی نداد . پله لو دلتنگ شده و به طور بروت از مجلس بیرون رفت .

مهمانان تازه از سر میز برخاسته برای خوردن قهوه بسالن رفته بودند که حاجب وارد شد بناپلئون عرض کرد :

-يك خانم مصري اصرار بملاقات حضرت ژنرال دارد .

مسیو مرلن تصور کرد شکاریست که بپای خود آمده فوراً برخاسته بطرف در دوید . در آنجا افراد گارد بناپارت را دید اطراف دختر صورت بسته ای که غیر از چشمهای فتانش جانی دیده نمیشود جمع شده و با او مشغول شوخی هستند و او هم با زبان فرانسه شکسته معلوطی سر بسر آنها میگذارد .

بر حسب امر ژنرال خانم مصري را بسالن هدایت کردند خانم با مقنعه و معجر و نقاب خود که چند لحظه پیش موضوع صحبت و انتقاد خانمها بود وارد انجمن شده بحاضرین سلامی داد و چشمان سورمه کشیده اش را که از زیر ابروان پهن و سمه ای ظاهر ساخته بود بناپلئون دوخت .

بد نیست خوانندگان عزیز بدانند که این خانم جز پله لو که برای تفریح سایرین و گول زدن بناپارت بلباس زنان شرقی در آمده کسی دیگر نبود .

بناپارت ابتدا او را نشناخت و پس از تامل در آن قد و بالا غزال خود را شناخت ، بقدری خندید که نزدیک بود ضعف کند .

ساعتی آن فتنه طنز مثل وطنیها برقص شکم پرداخت و آنقدر اینکار را ماهرانه انجام داد که حضار را بحیرت انداخت .

فصل چهاردهم

آغاز فراق

این زندگانی شیرین آمیخته بمسرت و شادی دو ماه تمام دوام داشت و در آخر ماه فوریه بناپارت بطرف سوریه که منتهی آرزوش احتلال آن خطه بود حرکت کرد و پله لو را که نمیخواست دچار خطر جنگ و سرمای زمستان بکند در مصر گذاشت :

پله لو از تأثر فراق ناپلئون در منزل خود انزوا اختیار نموده بیرون نمیآمد مگر به ندرت و در جشنها و مجالس عیش و سروری که بعضی از افسران قشون مصر ترتیب میدادند حاضر نمیشد و هر هفته با ارسال نامه های موثر یار سفر کرده خود را بباز گشت تحریص مینمود .

در اواسط ماه ژوئن ناپلئون از محاصره عکا صرف نظر کرد و با قشون پراکنده که خیلی از آن کشته شده بود بمصر باز گشت در حالیکه فکر میکرد این جدائی چند ماهه از محبتش نسبت به پله لو کاسته و آن التهاب و حرارت را تخفیف بخشیده ولی بر عکس موقعیکه به معشوقه عشوه گر رسید گرفتاری و تعلق خود را بیشتر از پیشتر دید .

دلداوه و دلستان مجدداً بهم پیوستند و بچشم لطف در یکدیگر دیدند با هم گفتند و شنیدند از شبهای هجران گله ها کردند و بشکرانه روزهای وصل پرداختند و سعی کردند که آنچه از مسرات آنها در این مدت فوت شده تلافی نمایند .

ایام گوشه گیری و انزوا گذشت . دوران عیش و عشرت رسید و شیرین کامی تجدید شد ، ولی رونق سابق را نداشت زیرا بیشتر صاحبمنصبان و افراد قشونی برای دوستان و بستگان خود که در سوریه از دست داده بودند عزا داشتند .

ماه‌های چند عاشق و معشوق با هم بسر بردند و به ناز و نیاز ایام گذراندند ، گاهی بسیر وگشت رفتند و زمانی از بوستان شبستان در آمدند . پیوسته تعلق بناپارت به پله لو زیاد میشد و آن دلستان روز به هزار وسیله برای تصرف قلب دلداوه دست میزد . دیگر هیچ چیز برای تأمین سعادت خود کسر نداشت مگر يك فرزند زیرا بناپارت باو وعده داده بود که اگر پسری بوجود آید ژوزفین را طلاق دهد متأسفانه پله لو هم باین آرزو که تنها وسیله سقوط ژوزفین بود نائل نمیشد .

چندی نگذشت که خیال ناپلئون از شرق منصرف شد زیرا از یکطرف به پیشرفتی که در مصر و سوریه متوقع بود موفق نشد و از طرف دیگر مجال فرانسه و مبدان اروپا را برای اجرای مقاصد خود وسیعتر میدید و چند چیز او را به مراجعت بفرانسه تشویق میکرد : جاه طلبی و مصالح شخصیه مراسلات برادران و دوستان و اصرار طرفدارانش .

در اکتبر ۱۷۹۹ بناپارت اعلام کرد که خیال گشت و تفریح دارد در صورتیکه منظور دیگری جز ترك مصر و رفتن بفرانسه نداشت .

بالاخره روز فراق رسید ناپلئون هزار لیبره فرانسه به محبوبه عشوه گرش داد و او را وداع کرده با دو نفر از افسران خود برتیه و ژانتوما و ارکانجریش اوژه ن و مرلن ولافایت و دیروک با کشتی زره پوش موسوم به اگل به سوی اروپا روانه شدند .

بناپارت هنگامی حرکت بقائم مقام خود ژنرال کلابر امر کرد که محبوبه آشوبگریش را با اولین کشتی که بفرانسه حرکت میکند اعزام دارد معذالک پله لو بغایت افسرده دل و مشوق خاطر بود و باخود میگفت : میترسم ژنرال با ژوزفین آشتی کرده و مرا فراموش کند .

چند هفته که از مسافرت بناپارت گذشت مهوش فرنگی را از فراق یار سفر کرده طاقت طاق شده و بژنرال کلابر اصرار کرد وسیله ی حرکتش را زودتر فراهم بیاورد ولی ژنرال مزبور برای تمتع از آن جمال زیبا و در آغوش کشیدن آن قامت رعنا خود را از بناپارت مستحق تر میدید و هر روز عذری برای ابقای آن فته دوران میتراشید . هر قدر پله لو برای تسریع در حرکت بیشتر اصرار میکرد ژنرال بیشتر مسامحه مینمود و کوشش داشت که آن غزال انسی را بخود رام کند ، لکن چون از جانب معشوقه کششی نبود کوشش عاشق دل خسته بجائی نرسید عاقبت حوصله پله لو تمام شد ژنرال را تهدید کرد که اگر بر اصرار خود باقی بماند بناپلئون شکایت خواهد نوشت . کلابر هم چون این سختی و مقاومت را دید شرح زیر را به ژنرال میتو کماندان عسا کر « رشید » نوشته و با پله لو نزد او فرستاد :

« آقای ژنرال - حامل این مکتوب مادام مارکریت فرانسوی است که امر ژنرال ناپلئون برای اعزام مشارالیها بفرانسه صادر شده لازم است هر چه زودتر وسائل مسافرت او را فراهم آوردی . »
(کلابر)

ژنرال میتو پیر مردی است که عمرش را در نظام فرانسه گذرانیده و با نیروی شجاعت و غیرت از سربازی بمقام ژنرالی رسیده است . ناپلئون پس از احتلال مصر او را بکماندانی رژیمان ساخت « رشید » منصوب کرده بود مشارالیه هم در آنجا تظاهر باسلام نموده نام خود را عبدالله میتو گذاشته و با دختر مسلمانی ازدواج کرده بود .

گرچه پله لو از قیافه زشت و پذیرائی این ژنرال مشمئز بود ولی علیرغم تنفر خود بقدری با او گرم گرفت که مشارالیه را بر سرلطف آورده و خانم زیبا را در منزل خود جای داد و قول داد که سریعاً اسباب حرکتش را فراهم آورد .

فصل پانزدهم

اسارت پله لو و

خوشبختانه مدت توقف پله لو در رشید بیش از دو هفته بطور نینجامید و بکشتی آمریکا که تحت فرماندهی دریادار رینوران بود سوار شد . عروس داستان ما درجهاز با ژنرال ژینو و گرنسیز و ریچل ملاقات کرد و تمامشان خرسندی خود را از همسفری مشارالیها ابراز میداشتند . و امیدوار بودند که بیمن وجود آن ماهواره شنگول کشتی و کشتی نشستگان سالمأ بساحل مقصود برسند ولی چیزی نگذشت که امید و سرورشان بیأس و حرمان مبدل شد و در راه سفینه زره پوش انگلیسی که با ۷۴ عراده توپ مجهز بود و الکساندر نام داشت راه را سد نمود .

دریادار رینوران بعد از مقاومت مختصری چون کار را دشوار و کشتی را مشرف بغرق شدن دید با برافراشتن بیرق سفیدی تسلیم شد .

پله لو بیچاره سخت مضطرب شده بود با خود میگفت :

-آیا روی میرسند که ساحل فرانسه را به بینم ؟

ولی متأسفانه در اینجا هم بلای جوانی و جمال دامن گیرش شده و دریادار برینت انگلیسی بمشارالیها اظهار میل نموده و میگفت :

از بودن خانم جوانی در این کشتی من خود را بی نهایت خوشبخت و سعاتمند میبینم زیرا که مصاحبت چون تو آیت جمالی غمهای تنهایی و صدمات دریانوردی رامیزداید و از آنروز بنای معاشقه و مغالزه را با او گذاشت .

هر قدرپله لو در مقاومت پای میفشرد دریادار بیشتر سماجت میکرد تا آنجا که درماه آوریل سایر اسیران را آزاد کرد ولی او را در سطح دریاها از نقطه ای بنقطه دیگر میبرد .

عاقبت لعبت فرنگی مجبور شد که به دریادار برینت انگلیسی تسلیم کند آنچه را که از ژنرال برکلا دریغ داشته بود ...

چند روز بعد خانم جوان را در بندر دوورس که بندرگاه انگلیسی بود پیاده کردند و خوشبختانه پانزده هزار فرانک از آن مبلغی که ناپلئون هنگام حرکت خود باو داده بود در جیب داشت .

پله لو را مسافرت مصر و اسیری اخیر خیلی بصیر کرده و انقلابات دهر و حوادث روزگار در سن بیست و یکسالگی چیزهائی باو آموخته بود که زنهای شصت ساله نمی دانستند .

برنامه ای که این خانم آشوبگر در نظر داشت این بود که به تمام وسائل ممکنه دست زند و با هر سرعتی که ممکن است خود را بهپاریس رساند و در آغوش ناپلئون اندازد تا عشقی را که شاید طول فراق آنرا سرد کرده باشد تجدید کند از این نظر فوراً با مبلغ زیادی کشتی کوچکی اجاره کرد و به بندر کاله رفت ، در آنجا شنید که بناپارت با سمت قنسول اول بر مملکت فرانسه ریاست دارد بی نهایت خوشحال شد ولی این سرور دوامی نداشت زیرا متعاقب آن شنید که با ژورفین آشتی کرده است ،

از استماع خبر دوم که چون صاعقه ای بسرش فرود آمده بود دلتنگ و نگران گردید . زمانی با خود میانیدیشید که ممکن است ناپلئون از ملاقاتش امتناع کند و گاهی بخود امیدواری میداد که حرارت آن عشق آتشین امکان ندارد میدل به برودت شود . معذک تصمیم گرفت که آنچه سعی و کوشش داد از قوه بفعل بیاورد و هر وسیله که ممکن است برای وصول بمقصود اعمال نماید و چنانچه باین آروز دست نیافت در بین ژنرالها و افسرانی که درمصر با او آشنا شده اند مقام و مرکزی برای خود پیدا کند .

مهوش فرنگی از شهر بزرگ و با عظمت پاریس چشم پوشید و در قصبه سنت گلو منزل گزید و با جدیت هر چه تمامتر در طلب حصول مقصود ، اجرای مساعی و بذل مجاهدت مینمود و بموانع اهمیتی نمیداد و از عدم توفیق هم خسته نمیشد .

ولی از آنجا که مجاری احوال غالباً خلاف خیال است و اندیشه وصول اکثرآ مشکل بلکه محال تمام زحماتش بهدر رفت و هر چه کوشید موفق بملاقات ناپلئون نشد .

هر چند بناپارت از دلستان عزیزش پله لو و روزگاران خوشی را که با او در مصر گذرانده بود خاطرات شیرینی داشت لکن مشاغل مهمه سیاسی و مسئولیت بزرگ مملکت داری مانع بود که دیگر باین قبیل مسائل التفاتی نماید و آنچه توانست در اینموقع درباره او بکند این بود که محرمانه از ژوزفین مبلغ بیست هزار فرانک برایش فرستاده تا از دست تنکیش جلوگیری کرده باشد . ضمناً بوسیله حامل وجه تأکید کرد که نباید در هیچیک از تأثرها و مجامع عمومی و مجالس پاریس خود را ظاهر سازد .

این ابلاغ برای پله لو مانند شراره آتشی بود که در خرمن کاهی افتد . بیچاره سخت منقلب و متأثر شده لب تحسر بدنان گزید و گفت :

-آه ای دل هرزه گرد کاش بدائره عشق پای نمی نهادی و اسیر هوئی و هوس نمیشدی ...

بخت برگشته دنیا بچشمش سیاه آمد و نمیدانست چه کند و برای دسترسی بمحبوب چه رنگی بریزد .

چندی بدینمنوال گذراند و چون راه چاره نیافت ناچار برای پیدا کردن رفیق دیگری قصبه سنت گلو را ترک نموده پاریس آمد و شب بیستم سپتامبر ۱۸۰۰ درسن فرانسوی برای تماشای تأثر حاضر شد .

فصل شانزدهم

مادام رانشوب

در یکی از رستورانهای پاریس دو نفر جلوی میز نشسته مشغول صحبتند یکی از آنها در حدود چهل الی چهل و دو مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده و قیافه اش بر شجاعت و ثبات دلالت داشت و دیگری جوانی است سی و دو ساله ملبس بلباس رسمی فرم نظام فرانسه که ما پاره ای از سخنانشان را در اینجا درج میکنیم :

افسر جوان از رقیقتش که رانشوب نام داشت پرسید :

-پس تصمیم دارید که در پاریس بمانید ؟

-آری دیگر از مسافرت خسته شده ام و وقت آن رسیده که خدمت را ترک کرده و تقاعد اختیار کنم .

ابتدای جوانی و اول عهد شباب که باهم در یک رژیم خدمت میکردیم اصلاً بفکر نمیآید که روزی شما را چنین افسرده و خسته ببینم که برای تقاعد به پاریس بیایید و بخواهید ترک خدمت گفته و از اندوخته خود براحتی زندگی کنید !

مسیو رانشوب آهی کشید و گفت :

-کدام اندوخته من که یک فرانک هم ندارم !

-عجب ! من خیال میکردم شما ثروت هنگفتی اندوخته آید ! از نادانی هر چه دستم میآمد خرج میکردم .

-ارثیه مادرتان !

-بیش از هشتصد هزار فرانک نبود و همه اش را در مدت اقامت در پاریس تلف شد .

-بیشتر این خرابیها از تجرد است ، چرا زن نمیگیرید ؟

-چطور میتواند انسان با دست خالی زن بگیرد ! کدام زن خانه بدوشی است که مرا بشوهری اختیار کند ؟

-از بخت خود اینقدر هم مایوس نباشید .

-چگونه مایوس نباشم ؟ من دیگر پیر شده ام و گذشته از شرافت نجابت که در عصر حاضر اهمیت و قدری ندارد چیزی ندارم .

-من خانمی را میشناسم که شایسته همسری شماست .

-میدانم شوخی میکنی و البته مرا دست انداخته ای .

-شوخی نیست ، حقیقت است .

-آیا این خانم کوچولوی قشنگ است ؟(اشاره به پله لو)

-آری ، اوست که هنوز بیش از بیست و دوسال از عمرش نگذشته و با قدو بالایی موزونش از سرو گرو میبرد .

-اگر او هم مثل من بی چیز باشد چطور زندگی کنیم ؟

-بعکس این آیت حسن و جمال را فامیلی است شریف و قصری است عالی و ثروتی است کافی .

اثر خشنودي و رضا در سيماي رانشوب نمودار شد و گفت :
 -در اينصورت منمهم باين زناشوئي مايلم .
 -گذشته از اينها ، ناپلئون بشماراليتها لطفي دارد اگر اين وصلت انجام شود البته
 از فرستادن هديه نفيسي براي شماها دريغ نخواهد كرد .
 -اسمش چيست ؟
 -ماركريت بل ايسل .
 بعد از ساعتی صاحبمنصب جوان وارد منزل پله لو شد .
 هر چند اين منزل قدری كوچك بود ولي فوق العاده مجلل و با شكوه مينمود و
 عروس داستان ما براي پر كردن چشم مراجعين كه بعضي در طلب مزاحمت و
 برخي بقصد مغالزه به آنجا ميرفتند با اثاثيه عالي و ميلههاي قيمتي مزين کرده
 بود .
 پله لو مهمان خود را با گشاده روئي استقبال کرده و گفت :
 -شماياد آمده اي بشارت دهی كه بناپارت منتظر منست ؟
 فسر جوان تبسمي كرد و گفت :
 - اي سرخيل خوبان و اي غارتگردل وجان البته ميدانيد كه شخص اول مملكت
 شب و روز بامورات مهمه سرگرم است و با اين كه دقيقه اي مجال و فرصت
 ندارد باز بياد شماست و براي سعادت يار ديرين خود فكري کرده است .
 چه فكري ؟
 -براي شما شوهری انتخاب نموده .
 -كيست ؟
 -يكي از دوستان محترم و شجاع من .
 -اسمش چيست ؟
 -مسيو رانشوب .
 -البته صاحب ثروت است ؟
 -خير ، ولي اگر باين وصلت راضي شويد ناپلئون حاضر است قصري با شكوه و
 مهریه اي قابل بمحبوبه اش داده و مسيو رانشوب را بيك سفارت مهمي مأمور
 كند .
 -با اين مقدمات آيا رانشوب قشنگ هم هست ؟
 -من و مسيو رانشوب بدو در يك رژيمان خدمت ميكرديم در سال ۱۷۸۱
 مشارالیه مأمور هندوستان شد و در يكي از جنگها زخمي گرديد و در سال
 ۱۷۸۲ بدرجه ماژوري ترفيع يافت و چون عثمانيا خواهش يکنفر مشاق نظامي
 نموده بودند دولت او را باستانبول فرستاد و در نزد تركها موقعيت خوبي پيدا كرد
 و برباست مدرسه حربه منصوب شد . اينك با اينكه قريب چهل سال دارد
 معهذاهنوز صفاي جوانيش را از دست نداده است . مردپست تردماغ و فوق
 العاده با نشاط داراي سيماي مطبوع و قد بلند و اندكي فربه كه همان فربهي
 برتناسب اندامش افزوده است ، پيشانيش صاف و خالي از چين ، رنگ چهره
 مايل بزردي ، زلف و ريشش خرمانتي ، دندانهايش عيبي نكرده ، لباسش كمی
 برجسته و مستعد درك طعم مهرباني .

پله لو اندکي تامل نموده سپس با عشوه هر چه تمامتر گفت :
اگر چنانچه میگوئید ناپلئون برای سعادت و آسایش من اهتمام دارد چرا خودت
را انتخاب نکرد؟! شاید ترا از من پسند نیامده؟!
افسر جوان دست او را بحرارت بوسیده و گفت :
-مادام ، من بدبختانه عیال دارم .

عروس داستان ما انتخاب بناپارت را پذیرفته و رضایت خود را برای این زناشوئي
اظهار نمود ، و صاحبمنصب جوان او را تبریک و تهنیت گفت .
تقریباً پس از یکماه پله لو بعقد رانشوب درآمد و مشارالیه هم به کنسولي
سانتاندر تعیین گردید .

که میدانست زن زیبای ژان فوره س جوان یا معشوقه شنگول ناپلئون روزي هم
خانم مسیو رانشوب پیر کنسول سانتاندر خواهد شد ؟
دیگر پله لو در نظر مردم آن دختر هرزه جلف نبود بلکه همسر محترمه مأمور
سیاسي محسوب میشد و تمام او را از يك خانواده اشرافي تصور میکردند ،
درسنه ۱۸۰۴ که بناپارت تاج امپراطوري فرانسه را بر سر گذاشت مسیو
رانشوب مدیر یکی از ادارات وزارتخارجہ شد و بعد از چند سال مأمور بندر جنگي
(کارتاژمن) گردید .

فصل هفدهم

سالن رقص و تاسف بر ایام شباب

يکي از شبهاي ماه مه سال ۱۸۱۰ مسيو رانشوب نماينده سياسي دولت فرانسه در کارتاژمن بساط عيش و سروري گسترده و مجلس بالي ترتيب داده است .

مادام رانشوب قنشقگزين لباسش را پوشيده و با بهترين جواهرات خود را زينت نموده و در بين ميهمانان چون کبک دري ميخراميد و مانند طاووس مست جلوه ميکرد .

همه چشمها بجمال زيباي او متوجه بود و او توانسته بود رونق بازار حسن ساير خانمهايي را که در اين مجلس حضور داشتند بشکند .

همينکه رقص اعلان شد فرانسويان دست خانمهاي اسپانيائي را گرفتند و اسپانيوليها بازو در بازوي ماهرويان فرانسوي انداختند .

ژنرال فرديه که معروف مطالعه کننده محترم است سرگرمي حصار را برقص غنيمت شمرده نزديک پله لو آمد و گفت :

-خانم ، امشب چه شب خوبي است .

پله لو لبخندي زد و گفت :

-آقاي ژنرال ، پس چرا شما نميرقصيد ؟!

-من ديگر پير شده ام !..

-پس با تماشا ازحرکات خوبرويان لذت ميبريد .

- از اول شب هر چه نگاه کرده ام چون تو خوبروي و دلريا ندیده ام !

-نميترسيد خانم بشنود ؟

- مادام فرديه ؟

-آري در مصر که خيلي غيور بود .

ژنرال فرديه از شنيدن نام مصر آه سردي کشيد و گفت : - به - چه روزگار خوشي داشتيم در آنجا . دوره جواني و شباب ، اوان عيش و مستي ، پله لوي عزيز هيچ از آن مجالس پرسرور يادميکني ؟

-از براي عمر مرحلتي است که تذکارش اسف انگيز است ! آقاي ژنرال ، شايعه ازدواج امپراتور با ماري لوئين حقيقت دارد

-بعيد نيست بهمين زوديتها رسميت پيدا کند .

-بعقيده شما اينکار سر ميگيرد ؟

خداوند بامپراتور ما يک عزم و اراده اي داده است که بهرچه اراده کند موفق ميشود ، و کلمات محال و غير ممکن در فرهنگ او يافت نميشود و بعد از طلاق

زوزفين براي اين وصلت مانعي نيست .

-واقعاً هيچ گمان ميکرديد که ناپلئون درباره معشوقه نازنين و همسر عزيزش اينطور رفتار کند ؟

لکن چون از ژوزفین اولادي بوجود نیامد که وارث تاج و تخت فرانسه گردد امپراتور بملاحظه صلاح مملکت از تجدید فراش ناگزیر بود و مخصوصاً هنگام اجرائی مراسم باحال تأثر این نکته را بیان کرد .
-مگر شما در آن مجلس بودید ؟

-آری ، و هیچوقت آن منظره حزن انگیز را فراموش نمیکنم .
-اگر مرحمت فرموده جریان را برای من بیان فرمائید نهایت ممنون میشوم .
ژنرال فردیه گفت :

-در ساعت ۹ بعدازظهر شب ۱۵ دسامبر گذشته سالن بزرگ تشریفات ترن Tron را برای اجرائی مراسم فسخ نکاح مثل مواقع جشن و اعیاد آراسته و مانند روز روشن کرده بودند کامباسه ره س رئیس روحانی باتفاق ره نیولت بالباس رسمی منتظر ورود امپراطور و خانواده امپراطوری بودند ناپلئون با ژوزفین که چهره حزن انگیز داشت خرامان وارد شده جلوی میز روی کانپه ای که در بالای تالار برای نشستن آنها بود نشستند . یک سکوت کلیسا مانند بر سالن که از اعضای خاندان امپراتوری و رجال حکومت پر بود حکمفرمایی داشت پس از لحظه ای امپراتور برخاست و این سکوت را با صدای رسای خود بر هم زده چنین گفت :

- « رابطه قلبیه همسر عزیز و ملکه محبوبی که پانزده سال زینت بخش حیات و بهار زندگانی من بود شایان تقدیر و اعلی درجه امتنان است و خاطرات آن طوری بر صفحه خاطر منقوش است که هیچوقت فراموش نخواهد شد میل دارم ایشان هم از حسیات من شبیه نداشته همواره مرا عزیزترین دوست صمیمی خود بدانند .

(در اینجا آهنگ صدای امپراتور تغییر کرد)

برای سلامت مملکت فرانسه و سعادت مستقبله آن مجبورم از آن ملکه محبوبه خواهش کنم که با قبول فسخ نکاح رفت مقام و مرکز خود را فدا نماید .
«

این بگفت و با هیجان عظیمی نشست .

نوبت نطق بزوزفین رسید و با چشمانی خسته و چهره ای پژمرده که رنگ ارغوانیش بزعفرانی مبدل شده بود از جای برخاسته و با منتهای اضطراب چنین گفت :

« بواسطه بدبختی نداشتن اولاد و احتیاجات سیاسیه و بملاحظه منفعت و صلاح مملکت سعادت و حیات خود را فدا کرده برای ابد قربان میشوم ، لکن از آن محبت و رابطه قلبیه که بامپراتور دارم و در عالم ، قلب دیگری نمیتواند داشته باشد خیلی مضطرب متأسفم . »

گامباسه ره س فسخ نکاح را تصدیق نمود و وقت آن رسید که امپراتور و زوزفین دفتر را امضا کنند .

ناپلئون ورقه را امضا کرد و از کثرت تأثر بلادرنک از تالار بیرون رفت سپس زوزفین که از فرط تأسف مانند اشخاص گیج بود با زحمت زیادی قلم را در میان

انگشتان نرم و لطیفش که قادر بحرکت نبود گرفت و امضا کرد و از این منظره در آن مجلس کسی نماند که متأثر و گریان نشود .

فصل هیجدهم

مسیو پولن

در این بین جوان رعنائی بالباس رسمی فرم نظامی به سالن وارد شد پله لو کلام مخاطب خود را قطع کرد و پرسید :

-آقای ژنرال ، این جوان کیست ؟

-مسیو پولن است ، من او را خوب میشناسم .
-چطور ؟

روز سوم ماه نوامبر ۱۸۰۸ که امپراتور بطرف مادرید حمله میبرد درحالیکه به پیشرفت ژنرال ویکتور و ژنرال سولت و ژنرال لان دربورگوس و اسینسیوز مغرور و مطمئن بود و احتمال مقاومتی نمیداد همینکه به تنگه سوموسیاره نزدیک شدیم ناگهان جمعی از کمین در آمدند و ما را با رگبار گلوله عقب نشانند لکن در این تقهقر لازم بود که عده خود را سپر بلا نموده در جلو دشمن مقاومت نمایند تا قشون بتواند عبور کند .

امپراتور امر کرد تا عده ای برای این منظور فداکاری نموده و جان خود را در راه سایر برادرانشان نثار کنند . آن شیر مردان با نهایت بی اعتنائی بمرگ و گلوله توپ و تفنگ که مثل باران بر سرشان میبارید و آنها را چون داس درو میکرد دلبرانه ایستادند و به نیروی شجاعت و غیرت دشمن را فرار دادند و ده بیرق و سی صندوق ذخیره از آنها گرفتند این مسیو پولن جزو آنها بود و همه جا پیش میتاخت .

صاحبمنصب جوان که نزدیک رسیده بود جمله آخر صحبت ژنرال فردیه راشنیده گونه اش از خجالت قرمز شد و برای احترام بمشارالیه سلام داد و گفت :

-آقای ژنرال ، مرحمت فرمائید مرا بمادام رانشوب معرفی کنید ، چه من از اعلیحضرت امپراتور حامل دستخطی برای ایشان هستم .

پله لو از استماع این مژده بی اندازه مسرور گردید و بصاحبمنصب جوان بگرمی برخورد کرد .

پولن پس از آنکه بلعبت فرنگی معرفی شد گفت :

-مادام ، اگر باحضور خود صفای صحبت شما را مکدر کرده ام امیدوارم این دستخطی را که از امپراتور آورده ام سبب مسرت خاطر شریف گردد و دستخطی هم برای مسیو رانشوب دارم .

پله لو با بشاشت تمام گفت :

-بعد از ختم مجلس شما را در خلوت میخواهم و شکئی نیست که هر دو دستخط بمسافرت ما از کار تازه ن مربوط است .

-بلی مادام من اطلاع دارم که شما از اعلیحضرت امپراتور برای انتقال مسیو رانشوب استدعا کرده بودید .

-آری ، هوای این منطقه بمن سازگار نیست .

-پس شما را بشارت میدهم که اعلیحضرت امپراتور خواهش خانم را پذیرفته و جناب مسیو رانشوب را بسمت معتمد سیاسی مأمور گرانبورک فرموده اند .

-سرمای آنجا سخت است .
-شما هم از شدت گرمای اینجا شکایت کرده بودید .
چند روز بعد مسیو رانشوب عازم پاریس گردید تا بمحل مأموریت جدید برود و همسر عزیزش را بر حسب میل او در آنجا تنها گذاشت .
پله لو که از همان دقیقه اول ملاقات مسیو پولن دلباخته بود این تنهایی را که خود خواسته بود غنیمت شمرده و اغلب با او ملاقاتهایی مینمود که چون شرح آن خارج از وظیفه قلم است خوانندگان عزیز ما را از ذکرش معذور خواهند داشت

فصل نوزدهم

مجلس بال

روز دهم ماه مارس پله لو با مسیو پولن در سالن قصر خود نشست و مشغول تفریح بودند ولی اثر گرفتگی و ملال در چهره اش ظاهر بود :

پولن که این انقلاب حال را دید پرسید :

- عزیزم ، ترا چه میشود .

لعبت فرنگی گفت :

- از انتظار ملول شده ام .

- چه انتظاری ؟

- امشب در قصر پرنس فیس مجلس بالی تشکیل است قرار بود مسیو بایس کارت دعوتی برای شرکت در آن مجلس برای من حاضر کند تا این ساعت خبری از او نرسیده است .

- اگر وعده کرده است البته خواهد آورد .

- آری وعده قطعی داده ولی میترسم وقتی بیاید که برای پوشیدن لباس و زدن ماسک فرصت کافی نداشته باشم .

پولن تبسمی کرد و بشوخی گفت :

- بهر حال ، اگر از من میشنوید زودتر لباس پوشیده و ماسک بزنید و حاضر باشید

- اگر بایس نیامد ؟

- خواهید کند ...

عاشق و معشوق در این گفتگو بودند که دربان حضور بایس را اعلام کرد .

بایس داخل شد و پس از انجام رسوم اولیه ملاقات کارت دعوت را تقدیم نمود .

پله لو بی اندازه مسرور شد و پس از اظهار تشکر با نهایت شوق برای پوشیدن لباس از مهمانان معذرت خواست آنها هم اجازه گرفتند و رفتند .

لعبت فرنگی بجامه خانه رفته خود را بهمان لباس شرقی که یکشب در مصر در

سرای الفی بیک برای گول زدن بناپارت پوشیده بود و بسکل نفیسه خانم جلوه

کرده بود آراست. مقصودش از پوشیدن این لباس این بود که دقت امپراتور را

بخود جلب کند و عشق کهنه را که در اعماق قلب او دفن است تهییج نماید و

روزگاران خوش مصر را به آن یوسف سست عهد متذکر گردد .

همینکه از عوض کردن لباس و زدن ماسک فراغت یافت و خود را آنطوریکه

دلخواهش بود آراست بدرشکه سوار شده و با سرعت هرچه تمامتر بسوی

قصر پرنس فیس آمد و کارت دعوت را بدربان ارائه داد و از سرسرا و کالری

گذشته بسالون وارد گردید و بسایر مهمانان که با البسه مختلفه ملبس و

ماسکهای عجیب و غریب زده بودند مخلوط شد

خانمهایی که در این مجلس بال بودند ابتدای رقص در حرکات خود تا حدی

رعایت اهمیت و وحشمت امپراتور را میکردند لکن چیزی نگذشت که مجلس گرم

و بازوها به بازوها پیچیده و سینه ها با سینه ها وصل گردید و عقده زینها باز شد و رعایت ابد از میان رفت

امپراتور که در زیر لباس ساده و ماسک متنکر مراقب حال رفاصان بود تمام مهمانها را با آنکه ماسک داشتند شناخت ولی احدی غیر از پله لو که عقب دلباخته قدیم خود افتاده و هر طرف که میرفت متعرضش میشد کسی او را نشناخت .

ناپلئون با اینکه متذکر بود وقتی زنی را باین لباس دیده لکن هر قدر فکر کرد شخص را بخاطر نیاورد . به سابقه و کنجاوی بلعبت شنگول نزدیک شد و گفت :

- ای سلطان خوبرویان و سرخیل دلیران ، آیا میلی داری چند دوری با هم برقصیم ؟

پله لو که این سعادت را از خدا میخواست آهسته با صدائی که از شوق میلرزید جواب داد :

- کیست که مایل نباشد با اعلیحضرت امپراطور برقصد ؟

بنابارت تعجب کرد و باخود گفت : این غزال کیست که مرا شناخت و من او را نشناختم ! و پس از مختصر تأمل گفت :

- مادام مورتمار لباس قشنگی پوشیده ای و تنکرت بقدری خوبست که من نتوانستم ترا بشناسم .

- اعلیحضرتا من مادام مورتمار نیستم .

- بیخشید ، پس مادام دانتریک هستید .

- عیث فکرتان را بزحمت نیاندازید ، من از معاریف دربار امپراطوری نیستم .

- شاید ازدوستان پرنس بنه وان هستید ؟

- افتخار دارم که فقط دوست امپراطور هستم .

ناپلئون بازو بیازوی پله لو انداخت و او را که یکی از پرنسسهای محترمه تصور میکرد بسمت کالری برد و از او پرسید :

- حالا بگو بدانم مرا چطور شناختی ؟

- من اعلیحضرت محبوب خود را از راه رفتن و تناسب اندامشان میشناسم .

- لکن تمام مخصوصین من نتوانستند مرا بشناسند !

- مگر تو کیستی که مرا بهتر از آنها میشناسی ؟

- من پله لویم .

- آه ! شناختم و متذکر هستم که خیلی ترا در سر راهم دیده ام لکن هیچ منتظر نبودم که در اینجا به بینم .

- اعلیحضرتا از جسارت خود معذرت میخواهم و بخشایش میطلبم و بسیار خوشبختم که لحظه ای زیارت وجود برانزده ات موفق شده ام و صدای دلنشینت را شنیدم و خود را در حضور جهانگیری که قلب مرا قبل از مملکت

فرانسه مالک شده است میبینم و ...

ناپلئون کلامش را قطع کرد و گفت :

- آخر تمام خانمهای دربار در اینجا حضور دارند .

-غیر از من احدی اعلیحضرت را در این لباس نمیشناسد
زیرا که من تنها ترا بیشتر از همه دوست میدارم و پرتو طلعت دلارایت تذکارات
ایام گذشته را در قلمب زنده میسازد آه ! - چه روزگار خوشی بود ...
-محبوبه عزیزم پله لو ! من هیچوقت در عواطف شریفه و رقت احساسات
مشکوک نیستم.

-کمینه هم الطاف و مراحم اعلیحضرت را از صمیم قلب تشکر میکنم .
-خیلی مایلم که برای آن شاهد شنگول روشن سازم که هنوز بهمان محبت
باقیم ولی موقع مساعدت نمیکند زیرا شب و روز اوقاتم مستغرق در جنگ و
مناقشات سیاسی است و آنی آسایش ندارم .

این بگفت و برای خداحافظی با معشوقه قدیم دستش را دراز کرد .
آثار حزن در قیافه پله لو نمودار شد و گفت :
- آه ! من باین مجلس نیامده ام مگر بامید زیارت شما من بدبخت که بعد از
عمری انتظار و کوشش هنوز سیرت ندیده ام میخواهی ترکم کنی ...
ناپلون دست او را فشرد و گفت :

-پس بیا تا دم در ترا همراهی کرده و بدرشکه ات سوار کنم و با او بسمت
سرسرا حرکت کرد . همینکه بوسط کالری رسیدند پله لو فرصت خلوت را
غنیمت شمرد دست ناپلئون بحرارت و شوقی تمام بوسید و خود را بقدمهای او
انداخت و بتضرع گفت :

-اعلیحضرتا ، میخواهم استدعائی بکنم .

-منهم برای قبول حاضرم.

ولی ممکن است این استدعا را بسابقه جنون فرض فرمایند

-بهر سابقه باشد میپذیرم .

-میل دارم امشب اعلیحضرت امپراتور بحالم رحمت آورند همه چیز را فراموش
فرمایند و ساعتی مانند شبهائی که در سرای الفی بک بعیث و سرور
میگذرانیدم با حضور خود کلبه محقر این کمینه را روشن سازند در آغوش محبتم
بگذرانند و تصور کنند که هنوز پله لوی مصر و معشوقه محبوب ژنرال بناپارت
هستم شاید این دل آشفته ام صبور و شکیبیا گردد و مجاری اشکهای غم
خشک و شادی جای اندوه را گیرد و درمانده زیر بارالم نمیرد . مگر نه اعلیحضرت
امشب قدر و عظمت مقام خود را فراموش کرده و بلباس میدل باین مجلس بال

آمده و بی هیچ آراستگی و امتیاز بین مهمانها حرکت میکند ؟

از این گفتار ساده و حال حزن انگیز پله لو ناپلئون متأثر گردیده و حاضر شد که
بقبول این درخواست برآن مسکین درمانده منت گذارد و ساعتی دل دلدار
سابق خود را بدست بیاورد.

درشکه پله لو دم در حاضر بود بیرون آمد . سوار شدند و بطرف منزل محبوبه
راندند

لعبت شنگول یارجانی را در خانه محقر خود بر دیده روشن جای داد و برای
خوشحالی امپراتور و تفریح خاطر اعلایش هزار وسیله بر انگیخت و بقیه شب را

در آغوش همدیگر بعیش و نوش بصبح آوردند . سپیده دم یا تلخ کامی و مرارت زائد الوصفی از هم جدا شدند
فردای آنشب ناپلئون شصت هزار فرانک برسم انعام برای پله لو فرستاد .
مشارالیهها که بواسطه بوالهوس ها و اسراف خیلی تهی دست شده بود از دریافت این عطیه مسرور گردید .
مسیو رانشوب در اواسط ماه ژوئن از کزانبور بیاریس برگشت و چیزی نگذشت که به سبکپائی و هوسرانی های همسرش اطلاع یافت سخت متغیر شد و او را باملاک خودش تبعید کرد
این کوشمالي هم برای اصلاح حال پله لو فایده ای نداشت و طبعی را که بکجی عادت کرده بود نتوانست براه راست برگرداند رویهم رفته شهوت پرست کامجو باین چیزها تنبیه نشد پس از چندی رانشوب وسیله و مستمسکی برای صدور حکم طلاق^۱ و پاره کردن این رشته ننگ و رسوائی از محکمه بدست آورد .

۱- در شرع نصارا دائره طلاق فوق العاده تنگ است ولی قوانین مدنی دولت فرانسه طلاق را در مورد مخصوصه تجویز و بحکم محکمه عدلیه واگذارده است .

فصل بیستم

پله لوی مکاره و پولن ساده لوح

بزانسون شهر فرح انگیز و قشنگی است در مشراق فرانسه و در جنوب شرقی پاریس که رودخانه دوپس از وسط آن میگذرد .

در یکی از روزهای اواخر ماه مارس ۱۸۱۳ که این شهر باقتضای نزدیک شدن بهار دارای طراوت و صفای خاصی است رفت و آمد در کوچه ها و خیابانها زیادتیر از حد اعتدال بود برای اینکه ژنرال برتران مانوری را تهیه میدید و اهالی با اینکه چشمانشان از دیدن این مانورهای نظامی پر شده بود معهذاً از اول آفتاب مردم دسته دسته بطرف میدان مشق میآمدند و با هم میگفتند احتمال دارد این مانورهای پی در پی مقدمه يك جنگ تازه دیگری باشد .

در اثنای مانور شخصی نزدیک کاپیتان پولن آمد و پاکتی باو داد افسر جوان پس از ختم مانور پاکت را باز کرد و این مضمون را خواند :

« دوست عزیزم : امروز صبح به بزانسون رسیدم در حالی که باین شهر هیچ آشنائی ندارم نمیدانم کجا منزل کنم . هر چه زودتر خودت را بمسافرخانه فرانسیا برسان که در آنجا من انتظارترا دارم و حضوراً بتو خواهم گفت برای چه آمده ام و چقدر ترا دوست دارم . پله لو»

پولن پس از خواندن کاغذ فوراً بطرف مسافرخانه شتافت و پله لو را با اینکه سی و شش سال از عمرش میگذشت بتازگی و نشاط زن بیست و پنجساله یافت که هنوز دست بی رحمیش دراز است و دل هر بینده را آب میکند . بعد از اینکه دوستان بهم رسیدند همدیگر را در آغوش کشیدند و با بوسه های آتشین خود را تسکین دادند پله لو برای پولن چنین شرح داد :

مسیو رانشوب پس از مراجعت بیاریس در میان نوشتجاتش کاغذ عاشقانه ای را که تو برای من فرستاده بودی بدست آورده و بجرم عشق تو مرا از نظر انداخت و باملاک خود تعید کرده . باین امر هم اکتفا نکرد آن نوشته را بمحکمه ابراز داشته و حکم بطلاق صادر کرد ! من از این امر خوشحالم برای اینکه از این به بعد میتوانم به آزادی به معشوقه خود به پیوندم و بقیه عمر را با او بخوشی بگذرانیم .

جوان ساده لوح گول این گفته های ساختگی را خورد و باور کرد که فقط کاغذ او سبب رسوائی و خانه خرابی و طلاق پله لو شده و چون او هم هنوز پله لو را دوست میداشت سرور خود را از این پیش آمد اظهار نمود عهد گذشته را تجدید و وفای خود را تاکید کرد و برایش منزلی گرفت و شب روز را با بوس و کنار در آغوش هم میگذراندند

ولی این عیش و سرور چندان دوامی نیافت برای اینکه ناپلئون در نیمه اول آوریل اعلان جنگ داد و ساخلولی بزانسون هرساعت منتظر صدور امر حرکت بود

چند روز که از اعلان جنگ پولن بسرعت نزد معشوقه آمد بدون آنکه شمشیر خود باز کند و بند قبائی بکشاید بمشارالیهها اظهار داشت که :

امر شده است امشب اردوي ما بظرف سرحد حرکت کند من از تمام دوستانم خداحافظي کردم و حالا آمده ام که با آن محبوبه عزيز وداع کنم
پله لو از شنیدن اين خبر رنگش پرید و حالش مضطرب شد و گفت :
اه ! تو از من جدا ميشوي و مرا در آتش فراق خود ميسوزاني و ميروي !؟
آري عزيزم هر چند دوري از محبوبه مه لقا براي من خيلي مشکل است ولي چون
امر مربوط بدفاع از وطن است و پاي شرف در ميان است ناکزيرم .
پله لو باقيافه اي محزون گفت :

-حالا ساعت شش بعدازظهر است چه عجله داري ؟
-ساعت سه بعد از نيمه شب اردو حرکت ميکند و منم بعضي کارهاي لازمي دارم که بايد انجام دهم لذا ناچارم بروم .
-ممکن است انجام اين کارها را به مرنوسين خود واگذاري و ساعتی با هم به نشيبنيم .

پس از اين گفتار نشست ودامنش را دو دستي گرفت و سيل اشك را بدامان روانه کرد و بناي بي تا بي را گذاشت
پولن پله لو را از زمين بلند کرد و بادستمال اشكهايش راپاك نمود و با آن لعبت فرنگي قدم زنان بسوي بيابان رفتند که ساعتی در ميان سبزه و صحرا با بوي خوش رياحين و ازهار بفرغت گذرانند و مراسم وداع را اجرا نمايند .
همينکه از آخرين خيابانهاي شهر گذشتند و هواي عنبرآميز باغهاي اطراف شهر بمشامشان رسيد و سکوت و سکون طبيعت راديدند بوجد آمدند و کم کم دو دلداه بطوري سرگرم شدند که خيال مفارقت از خاطرشان رخت بريست و ميل کردند ساعتی در کنار مرغزار و چمن باصفا و طراوتي که در آن نزديکي بوداند کي بياسايند و کام دلي حاصل کنند

پولن عنان اسبش را بشاخه بست و روي سبزه ها زير سايه درختي لميدند ولي چيزي نگذشت که اعصابشان از عطر گلها سست شد و رفته رفته خواب بر آنها غلبه کرد
هنگام سپيده دم افسر جوان از نسيم سحري بهوش آمد محبوبه اش را با عجله بيدار کرد و گفت :

-عزيزم ! برخيز وقت گذشته است من رفتم
پله لو چشمهاي خواب آلود و خمارش را باز کرد و دامن معشوق خود را گرفت و اصرار داشت که او را از خيال مسافرت منصرف کند .
پولن هر چه عذر آورد و اصرار کرد و خواست که با ملاطفت معشوقه را وداع کند مفيد واقع نشد عاقبت متغيرانه دامن خود را از دستان او چنان بيرون کشيد که معشوقه از پشت بزمين افتاد و فوراً خود را پشت اسب رسانيده و رکاب کشيد بطرف اردو حرکت کرد و بجاي اينکه در بين راه براي محبوبه اش از دور با سرانگشتان بوسه فرستد با زبان لعن و دشنام ميفرستاد !!!
فردا صبح بعضي از روستائيان که از خارج ميامند پله لو را که از زمين خوردن صدمه ديده بود و بيحس و مدهوش روي سبزهها افتاده بود از راه شفقت بشهر بردند و بمریضخانه بلديه سپردند

مشارالیهها بعد از چند روزی که قدری بحال آمد دست و پای خود را جمع کرده بهاریس رفت و در حالیکه از پولن کینه بزرگی در دل داشت . همین که پای پله لو بهاریس رسید یکباره جلو نفس کامجوی خود را رها کرده و تا میتوانست با جوانان ساده رو در عیش و مستی و هوی پرستی کوشید غافل از اینکه رونق و صفای جوانی و طراوت رخسار همیشه بیک اندازه باقی نمیماند .

همین که آفت خزان بهار حسنش حمله کرد و از رنگ و بوی آن گل شاداب کاست عاشقان دلخسته ای که مثل پروانه اطراف شمع جمالش میگشتند مانند شخصی که از جانوران مودی و گزنده بگیرد فرسنگها از او فاصله گرفتند و بیچاره را در آتش پشیمانی سوزاندند ! پشیمانی و ندامتی که هرگز برای او فایده نخواهد داشت !!! وقتی از باده غفلت بهوش آمدید که فضیلت را روی شهوت نهاده و عفت را فدای لذت نموده و از سرفرازی ابدی محروم گشته و بچاه ذلت افتاده آب حیات از جوی و زر خالص از کیسه اش رفته و در عوض بجای این بوالهوسی چه مانده ؟ مشتی عار و ننگ و مقداری خاک و سنگ که از حسرت سر بلندی و شرافت بسر ریزد و بسینه زند و بر گوهر عصمت از دست رفته خود گریه و زاری کند این حال هم چندان دوامی نداشت و دست انتقام الهی او را بزودی در چنگال ذلت و بدبختی انداخت و در اندک زمانی بروز سیاه فلاکت نشاند عشاقان ثروتمندش که خود را از کشیدن گمانش عاجز دیدند کم کم از او دوری گرفتند و او را در نهایت تنگدستی ترک گفتند .

پله لو بیچاره شد لذا برای گرفتن کمک تصمیم گرفت بناپلئون توسل جوید بهزاران زحمت خود را بامپراطور رسانید ولی بناپارت هم که در آن اوقات منتهی درجه دست تنگ بود وسعی داشت هر چه زودتر برای سرکوبی آلمان و اطریش که متحداً بر ضد او قیام کرده بودند قشون و سلاح کافی تهیه کند در جواب مشارالیهها با کمال حریت و جوانمردی گفت که جهت رفع احتجاجات لازمه سیاه خود درمانده است . پله لو با یکدنیا نا امید از پیش ناپلئون برگشت و چون خود را بیچاره و بی یاور دید مجبور شد دایره آزادی خود را وسعت بدهد لذا درهای منزلش را بروی هر فاسق و فاجی و طالب و عابری باز کرد و بسینه هیچکس دست رد نگذاشت چندی هم باینوسیله تحصیل معاش کرد روزگاری به ننگ گذرانید غافل از اینکه دست مکافات دهر گریانش را رها نخواهد کرد و نهال اعمالش عنقریب نتایج سوئی بار خواهد آورد و بخاطرش نمیگذشت که زندگانی با بوالهوسی روزی باین فلاکت منتهی شود

فصل بیست و یکم

پله لو و شرکاء

در سال ۱۸۱۶ پله لو باندازه ای تنگدست و پریشان شد که تصور آن از حد امکان خارج است ناچار تصمیم گرفت جواهرات و لباسها حتی مبل ها و اثاثیه خانه اش را بمعرض حراج عمومی گذارد و از وجه بدست آمده قروض خود را بپردازد و از مازاد آن امرار معاش کند

بیشتر آشنایان و عاشقان دلخسته سابقش که بجای آتش عشق دیرین و محبت های بی اساس قدیم نهال کینه و نفرت در قلوبشان رشد نمود و بارور گردیده بود در موقع حراج حاضر شدند هر چند در آنروز از تیر شماتت ها و کنایه های این قبیل خریداران قلب پله لو مجروح شده بود ولی در عوض موقع قیمت اثاثیه روی دست هم میزدند و مورد حراج را برای تذکار بقیتمت های کزاف میخريدند

مزایده خیلی بالا گرفت . پله لو ابدأ فکر نمیکرد در چنین موقع که پول در کشور نایاب است و صفای مملکت بعلت جنگلهای زیاد کدر گشته عاشقانی که او را ترک گفته اند بچنین مبلغ گزافی مبادرت بخرید اثاثیه اش نمایند

پس از فروش اثاثیه پله لو قروض خود را پرداخت و تصمیم گرفت برای تامین معاش وسیله ای برانگیزد تا درس پیری از بلای فقر و مکتت برهد

چند روز بعد شرکت تجارتي بنام پله لو و شرکاء تاسیس شد و مشارالیها با آخرین عاشق خود ژانبلارد به بندر یورد رفت و از آنجا باسفینه (سیرمن) بسوی برزیل رهسپار گردید کشتی مزبور بسپرستی مسیو بهن از بندرگاه یورد در آقیانوس اتلانتیک بطرف آمریکا حرکت کرد

چند روزی چشمان مسافری غیر از آسمان و آب چیزی ندیدند . زمانی هوا صاف بود سرنشینان کشتی روی عرشه جهاز قدم میزدند . گاهی قیافه آسمان تیره و عبوس لحظه ای تلاطم امواج سربسرانها میکذاشت کشتی نشستگان از این انقلابات بین راحت و رنج و یاس و رجا میگذراندند

پله لو اغلب یکه و تنها در اطاق خود تاریخ زندگانش را مینوشت یكروز هنگام صبح با ژان بلارد برای هواخوری بعرضه کشتی آمد شنید یکنفر بحری میگوید : « بخشگی نزدیک شدیم» برای تحقیق امر باطاق کار کاپیتن رفتند و از او پرسیدند کاپیتن گفت دیشب باد مخالف شدت داشت و کشتی ما را از راه منحرف کرده و بطرف جنوب شرقی آورده این خشگی که دیده میشود زمین جزیره سنت هلن است

ژان بلارد از شنیدن اسم جزیره سنت هلن بسوی آن جزیره ایستاد و مثل اینکه امپراطور فرانسه را در مقابل خود می بیند سلامی نظامی داد پله لو از این حسن تصادف خوشحال شد با صدای که از شدت تحسر و ناثرگرفته بود از کاپیتن پرسید :

-پس آقای کاپیتن اعلیحضرت امپراطور در اینجا است ؟!
-بلی مادام ، ناپلئون در این جزیره محبوس است .

-حال که دست تقدیر ما را باینجا کشانیده است آیا نمیتوانیم او را نجات بدهیم
-کاپیتن شانه های خود را بالا انداخت و گفت :
-خانم ، این امر محال است !
-چرا ؟

-برای اینکه اولاً جزیره با قوای دریائی انگلیسی محاصره است و دستور دارند
اگر سفینه ای بدون اجازه بخواند بساحل نزدیک شود او را با توپ غرق کند ثانیاً
در داخل جزیره ساخلو و قوای کافی برای مراقبت اسیر گماشته اند .
-معذالك خوبست همتی کنیم شاید به نجاتش موفق شویم .
-مادام اینکه شما تصور میکنید خوابهای کودکانه است و اقدامش غیر ممکن
است

-خوبست امتحان کنیم

-تاموقعی که ناپلئون در این جا محبوس و جزیر بهمین نحو محصور است و
حراست میشود آیا شخص عاقلی بچنین تجربه احمقانه ای دست میزند ؟
ضمناً میخواستم سوال کنم مگرشما با بناپارت سابقه عشقی دارید یا از
خانمهای درباری بوده اید که اینطور اصرار میورزید ؟
این عبارت مخصوصاً جمله سابقه عشقی دارید او را بیاد شادکامی های مصر و
ایام جوانی انداخت خدا میداند چه اثراتی در قلب پله لو بجای گذاشت آهی
سوزناک کشید و خاموش شد

پس از چند لحظه بازوان خود را در بازوی ژان بلارد انداخت و گفت :

-بیا برویم دوربین را بیآوریم بلکه با آن بتوانیم اسیر جزیره را از دور ببینیم و
باتفاق بسمت اطاق خود روانه شدند .

پله لو از پنجره آن اطاق کوچک با دوربین مرد ضعیف الجثه رنگ پریده ای را دید
که با حالی محزون روی تخته سنگی در کنار ساحل نشسته و چشمانش را
بآسمان دوخته است گفتی که با قادر کار ساز مشغول راز و نیاز است و از
درگاهش میطلبد که او را از این گوشه تنهایی و بند اسارت نجات دهد .

ناپلئون که در اندیشه دور و دراز خود فکر میکرد که چگونه دست تقدیر او را
اسیر چنگال انگلیسها نموده و آنها تمام راهها را برویش بسته اند و میخواهند
او را در این جزیره بد آب و هوا دق مرگ کنند ، چون کشتی را از دور دید و بیرق
وطنش را روی دگل بالای عرشه کشتی در حال اهتزاز مشاهده نمود بی
نهایت مضطرب گردید .

در اینموقع بهن شنید که جمعی میگفتند «خود را بدریا انداخت .»

ناخدا از استماع این صداها تصور کرد که ناپلئون خود را بدریا افکنده است غفلتاً
تکایم خورد و فکر کرد که آیا بگذارد مردی که دنیا به ابهت و جلالش بدیده
احترام مینگرد در جلو چشمانش غرق شود و او از ترس دست مساعدت
بسویش دراز نکند یا اینکه به پیش آمدها اهمیتی نداده و به نجات غریق همت
گمارد .

لحظه ای مردد ماند عاقبت غیرت و تهور فرانسوی بر تردید غلبه کرد اسیری و
مرگ شرافتمندانه را بزندگانی و حیات با بی آبرویی ترجیح داد لذا کشتی را

نگهداشت و زورقي را براي نجات غريق فرستاد . چيزي نگذشت كه قايق برگشت در حاليكه حامل پله لو بود .

- پله لو ؟ !

پله ؟

چطور ؟ !

پله لو بعد از آنكه با دوربين ناپلئون را با حال يأس و گردن كجديد طاقت نياورد ژان بلارد را به بهانه اي بيرون فرستاد و باين اميد كه بطرف جزيره شنا کرده و نزد محبوبه رفته و بقيه عمر را نزد محبوبه اش بگذاراند خود را بدرجا انداخت . ژان بلارد بسماعت دكتور كشتي بمعاجله پله لو مشغول شدند همينكه قدري بخود آمد دست بدامان كاپيتن انداخت و براي نجات ناپلئون اصرار و التماس كرد . بهن از روي ترحم نظري باو افكند و گفت :

بسيار خوب مادام - برويد لباس خود را عوض كنيد و براي پياده شدن در سنت هلن آماده شويد براي خاطر شما بطرف اين جزيره ميروم هر چه بادا باد .

پله لو از اين بشارت مسرور شد در حاليكه به بازوي ژان بلارد تكيه کرده بود براي تبديل جامه بطرف اطاق خود رفت ولي همينكه از تواليت و تغيير لباس فارغ شد خواست خارج شود ديد درقمره از خارج قفل است هر قدر فرياد زد كسي نشنيد .

پله لو بيچاره گاهي بكابتين التماس ميكرد زماني تهديد مينمود ولي فايده نداشت لذا دوربين را برداشته بهمان نقطه اي كه اسير واژگون بخت را با يكدنيا يأس و نا اميدي روي سنگهاي كنار ساحل نشسته بود و در قدرت و عظمت گذشته و ذلت و نكبت حاضره خود تأمل مينمود تماشا ميكرد و آه سرد از جگر بر ميآورد .

آن جام كه چرخ آفرين ميزندش

صد بوسه زمهر برجيين ميزندش

اين كوزه گر دهر چنين جام لطيف

ميسازد و باز بر زمين ميزندش

دنيا به نشاط رانده گير ، آخر چه

وين دفتر عمر خوانده گير ، آخر چه

گيرم بجهان زنده بماندي صد سال

صد سال دگر بمانده گير ، آخر چه

خيام

ديروز چنان بساط جهان افروزي

و امروز چنين ماتم عالم سوزي

افسوس كه در دفتر عمرت ايام

آنرا روزي نويسد اين را روزي

«طغرل سوم»

فصل بیست و دوم

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت
دماغ بیهده پخت و خیال باطل پست (سعدی)
سزای کردار بد پله لو

از آنجا که گذشت ایام هر امری را از لوح ضمیر محو میکند چیزی نگذشت که پله لو هم این حوادث را فراموش کرد و به مملکت برزیل آمد و بامور تجارتي مشغول شد و در مدت کمی بیش از سه میلیون فرانک فایده تحصیل نمود . پس از گرد آوری این ثروت هفتگت پایکدنیا سرور و شادمانی بفرانسه بازگشت و تصمیم گرفت من بعد کنج عزلت بگزیند و باقیمانده عمرش را با یک رویه ساده و خالی از اضطراب و تذکرات اسف انگیز گذشته با پرهیزگاری و حمایت بیچارگان بگذراند .

در بندرگاه بر دو مردی که تقریباً شصت و پنج سال داشت و معلوم بود سرپرستی تفتیش بندر را بعهده دارد رفت و آمد مینمود . این مرد بمحض اینکه پله لو را در میان مسافری که از آمریکا میامدند دید تکانی خورد و قلبش طهید و مضطرب شد .

پله لو با وجود اینکه او را نشناخت اعصابش متشنج گردید . این شخص ضمن تفتیش اثنایه این مسافر مدارکی را دید که جزئی ظنش هم مبدل به یقین گردید متفکرانه بسوی اطاق کار خود رفت و پس از چند لحظه مراجعت نمود و پله لو را مخاطب ساخت و گفت :

ای پله لوی بوالهوس . مرا میشناسی :

به پله لو از شنیدن نام خود انقلابی دست داد و گفت .

بنظرم خیلی آشنا میآی .

پس لازم است خود را معرفی نمایم ؟

بی نهایت ممنون میشوم .

ای هرزه بیوفا من ژان فوره س هستم :

این بگفت و نگاهی غضب آلود بسوی او انداخت و خنجری که زیر لباسش پنهان کرده بود از غلاف کشید و بسوی او حمله برد .

ابتدا پله لو را قبل از اینکه بتواند چاره ای بیندیشد و نیرنگی بکار برد با چند ضربه خنجر از پای در آورد و پس از آن خودش انتحار کرد .

امروز ساعت دو بعداز ظهر مراسم تدفین اجرا شد و در کلیسای نتردام برایشان مجلس ترحیم برپا گردید .

چو تو خود کنی اختر خویشرا بد

مدار از فلک چشم نیک اختری را

پایان